



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

معنوی تفسیر قرآن کریم

«۱۴»

مصطفیٰ نیک اقبال

موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح‌الجنان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر معنوی قرآن کریم

نویسنده:

مصطفی نیک اقبال

ناشر چاپی:

نسیم جانان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	تفسیر معنوی قرآن کریم جلد ۱۴
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۱۲	سوره حجر
۶۱	سوره نحل
۱۷۲	درباره مرکز

تفسیر معنوی قرآن کریم جلد 14

مشخصات کتاب

سرشناسه : نیک اقبال، مصطفی، 1355 -

عنوان و نام پدیدآور : تفسیر معنوی قرآن کریم / مصطفی نیک اقبال؛ [برای] موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان.

مشخصات نشر : لواسان: نسیم جانان، 1400.

مشخصات ظاهری : 30 جلد

شابک : دوره 978-622-98022-1-2 ؛ 430000 ریال 978-622-98022-0-5 :

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه: ص. [241] - 247.

موضوع : تفاسیر (جزء 29)

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن 14

Qur'an -- Shiite hermeneutics -- 20th century

شناسه افزوده : موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان

رده بندی کنگره : BP102/85

رده بندی دیویی : 297/18

شماره کتابشناسی ملی : 7564965

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فاپا

ص: 1

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا

(الاسراء:9)

همانا این قرآن ازبهترین راه آدم را به خدا میرساند و به مؤمنانی که نیکی میکنند بشارت میدهد که پاداشی بزرگ در انتظار ایشان است

ص: 2

نشر «ویراستاران»، میدان انقلاب، خ کارگر جنوبی

خ لبافی نژاد، پلاک 322، واحد 6، 02166919962

خرید اینترنتی با پست رایگان : virastaran.net/f

ویرایش و صفحه آرایی این اثر با ناشر نبوده است.

ص: 3

تفسیر معنوی قرآن کریم

جزء چهاردهم

مصطفی نیک اقبال

ص: 4

سپاس خدای را که به ما خاکیان، توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمان از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفاسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم اند. در هر یک از اقسام فوق، غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمیل اندیشه بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته ها و بافته های چهارده قرن تمدن مسلمین منخل گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان می فهمیدند؛ یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری.

و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است.

به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمی شد، چون غایتش تفصیل و تبیین و تحویل قرآن به پیامهایی معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده.

یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی میبرد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده.

این تفسیر تحفه ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی(ع)، خون خدا، که هر سال از نو میجوشد و حیات میبخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی پذیرفت.

تعمد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریباً چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا میسپارد.

لذا هر چند جزء که توفیق تالیف دست داد به این نحو منتشر میگردد و پس از این حقیر نیز ضمن طلب آموزش برایم، چنین کنند. یا لااقل خواننده ترجیحا چنین بخواند.

مصطفی نیک اقبال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره حجر با بیان حسرت عنقریب کافران بخاطر اعراض از ایمان آغاز میشود، میگوید آنها را رها کن تا به چریدن در این سرای عاریت، ادامه دهند، روز مرگ می فهمند چه خسارتی در زندگی اندوخته اند. روز مرگ روز حقی است که برای هرکس دقیقاً معلوم است و ابداً پس و پیش نمیشود.

سپس به اصالت و سلامت قرآن از تحریف در قرون تالیه اشاره میکند و آنرا به خواست خدا مستند میسازد: **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ** [سوره الحجر: 9].

سپس به عناد قشر عظیمی از بنی آدم نسبت به دین خدا اشاره میکند و اینکه بجای ایمان به انبیاء، کارشان مسخره کردن آنها بوده. **لجاجة** این قوم تا بدان جا بوده و هست که هر آیت و معجزتی که بر ایشان عرضه شود، ایمان نخواهند آورد.

بخش دوم سوره تذکری است به آیات آفاقی و خالقیت و رازقیت خدا. خداوند آسمان را برافراشت و زمین را گسترده و آب را ذخیره کرده و در دسترس بشر گذاشت.

سپس اشاره به خلقت انسان میکند و فرمان یافتن فرشتگان برای سجده بر او و تمرد شیطان و مطرود شدن او و فرصت یافتنش برای فریفتن نژاد آدم، جز مخلصین شان.

سپس خداوند اشاره میکند که هرکس که از شیطان تبعیت نمود، جایگاهش جهنم است و از یکی از ابواب هفتگانه دوزخ وارد آن میشود. در مقابل، متقین در بهشت اند و درون شان را نیز از غلّ و غش پاک میسازند و سلام نثارشان میکنند.

آری خداوند نسبت به کسانی که راه صلاح را بروند، غفور و رحیم است؛ اما وای که کار آدم به عذاب خدا بیفتد، عذابش شدید است.

سپس بخش بعدی سوره آغاز میشود. در این بخش داستان بشارت فرشتگان در لباس آدمی به ابراهیم (ع) آمده. فرشتگان او را که پیر و فرتوت شده به اسحاق بشارت میدهند. سپس فرشتگان سراغ قوم لوط میروند و مهمان لوط میشوند. مردم هوسباز لوط برای تعرض به آنها اجتماع میکنند اما کور باز میگردند و سحرگاه فردا عذابی ویرانگر کل آن سرزمین را در خود

غرق میکند و تنها لوط و فرزندان‌ش که به سفارش فرشتگان، پیشتر گریخته بودند نجات می‌یابند.

سپس اشاره ای به اصحاب اَیکه و اصحاب حِجر میکند.

بخش آخر سوره حاوی نصایحی کارساز و منحصر بفرد به پیامبر اکرم (ص) است. می‌گوید از آزار و اذیت دشمنان بگذر و ایشان را واگذار. بجای مشغول کردن دلت به آزار ایشان، شکرگزار نعمت قرآن باش. به آنچه از مال دنیا که نصیب آنها کرده ایم چشم مدوز و غم آنها را مخور بلکه مشغول به خدمت و تواضع به مؤمنان باش. به تبلیغ دین همّت گمار و از دشمنان مترس که ما تو را از شرّ ایشان کفایت میکنیم.

در این بخش آخر، خط و نشانی هم برای مُقتَسَمین هست، یعنی کسانی که به بخشی از قرآن باور دارند و بخشی را وامی‌نهند.

ختم سوره یکی از زیباترین دستورات عملی قرآن است: میدانیم که کنایه‌ها دلتنگت میکند، با ذکر و سجود بسیار، خویش را سبکبار کن. در عبادت خدا بکوش تا مقام یقین نصیبت گردد.

الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ وَقُرْآنٍ مُّبِينٍ (1)

الف، لام، را؛ این‌ها که پیش روی شماست، آیات کتاب الهی و قرآن مبین است.

عبارت "تِلْكَ" که اشاره به دور است برای این آمده که عظمت مطلب را نشان دهد. تنوین "قرآن" نیز برای تفخیم است.

این آیه می‌خواهد نظر مخاطب را به عظمت قرآن و مطالب این سوره جمع کند.

صفت "مبین" که برای قرآن آمده نشان دهنده روشنی قرآن است. قرآن متنی پیچیده نیست و لااقل از حیث دستوراتی که صادر میکند، صریح و پوست‌کنده سخن می‌گوید و به وضوح به مخاطب تفهیم می‌کند که از او چه میخواهد.

ص: 2

چه بسا روزی بی دین ها آرزو کنند که کاش مسلمان بودند!

مقصود وقتی است که نتیجه کفر خود را مشاهده می کنند و می بینند که جز خسارت، چیزی عایدشان نشده. در آن حال مسلمانها را می بینند که با توشه ای از عمل صالح به بارگاه خدا راه یافته اند و مقرب شده اند. در چنین حالی آرزو می کنند کاش آنها هم راه ایمان را رفته بودند.

مجمع البیان روایت می کند که در جهنم کافران به مسلمانانی که به خاطر گناه جهنمی شده اند طعنه میزنند که شما هم جهنمی شده اید! پس فرق ما با شما چیست؟! اما آن مسلمان ها پس از مدتی پاک شده و نجات پیدا می کنند ولی کافران در جهنم باقی می مانند و در این حال می گویند کاش ما هم مسلمان بودیم!

در مکاتیب الرسول است که قیصر روم با دیدن نامه پیامبر اکرم (ص) قصد داشت مسلمان شود، اما با خود گفت جانم در خطر میافتد و حکومت از دستم می رود؛ لذا ایمان نیاورد. پیغمبر (ص) که از این مطلب مطلع شد فرمود: رُبَمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ.

جلد هفتم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که روز قیامت منادی ندا سر میدهد که کسی داخل بهشت نمی شود جز این که مسلمان باشد، آنجاست روزی که بی دین ها آرزو کنند که کاش مسلمان بودند!

تفسیر الامام از امام صادق (ع) روایت می کند که در روز قیامت ما شیعیان برتر خود چون سلمان و مقداد و ابوذر را می فرستیم که دیگر شیعیان ما را از صحرای محشر برابیند و به بهشت، پیش ما بیاورند. چنانکه کبوتر دانه را از روی زمین بر می چیند و به آسمان می برد.

دَرْهُمْ يَا كُلُّوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (3)

ولِ شان کن: بخورند و کیف کنند و آرزوها سرگردشان کند؛ بزودی میفهمند!

این آیه اوج بی اعتنایی خدا به کافران را می رساند و در هیچ آیه ای مثل این آیه، انسان بی ایمان، تحقیر نشده است.

عبارت "ذَرَّهُمْ" از نصیحت های کلیدی و طلایی قرآن به مؤمنین راجع به منکران و فاسقان است. این عبارت در قرآن چندین بار تکرار شده:

در سوره انعام راجع به منکران نبوت و تحریف کنندگان پیام انبیاء آمده: قُلِ اللَّهُ تَمَّ ذَرَّهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ [سوره الأنعام : 91]

در همان سوره راجع به دشمنان انبیاء آمده: فَذَرَّهُمْ وَمَا يَقْتَرُونَ [سوره الأنعام : 112]

در سوره مؤمنون راجع به کسانی که در دین خدا تفرقه می کنند، آمده: فَذَرَّهُمْ فِي غَمَرَتِهِمْ حَتَّىٰ حِينٍ [سوره المؤمنون : 54]

در سوره زخرف راجع به مشرکینی که برای خدا فرزند گمان می کرده اند، آمده: فَذَرَّهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ [سوره الزخرف : 83]

در سوره معارج راجع به کسانی که بی ایمان و تقوا، طمع بهشت دارند، آمده: فَذَرَّهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ [سوره المعارج : 42]

در سوره طور راجع به مطلق کافران آمده: فَذَرَّهُمْ حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ [سوره الطور : 45]

از مجموع این آیات بر می آید که رابطه درست مؤمنین با کسانی که یا اصل دین را انکار می کنند یا در برابر آن میایستند و علیه آن نقشه می کشند و با آن دشمنی می کند یا کسانی که پیام دین را تحریف می کنند و از خود دین می سازند یا در دین تفرقه می کنند یا بدون رعایت تقوا خود را مستحق بهشت می دانند، یک چیز است: اینکه آنها را ول کنند و به حال خود بگذارند و مزاحم آنها و خیالات و خوش شان نشوند. چرا؟ چون فایده ای ندارد! یعنی هر تعاملی با آنها بی نتیجه است و به جای ختم شدن به خیر، از آن شر برمیخیزد.

البته این توصیه خدا مطلب تازه ای نیست و توصیه به همان کاری است که خودش هم با آنها میکند. یعنی در اینجا نیز خدا مثل موارد دیگر از مؤمنین خواسته که متخلّق به اخلاق او شوند و ببینند که او چه می کند، آن ها هم همان کار را بکنند:

وَنُقَلِّبُ أَفئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَنَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ [سوره الأنعام : 110]

به سزای آنکه قبل از آمدن معجزه ها ایمان نیاوردند، این بار هم دل و دیدگانشان را زیرورو می کنیم تا بعد از معجزه هم ایمان نیاورند و آن ها را در سرکشی شان رها می کنیم که کوردل باقی بمانند!

فَذَذَرُوا الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ [سوره یونس : 11] کسانی که انتظار دیدار ما را ندارند، در سرکشی شان رها می کنیم که کوردل باقی بمانند!

وجه مشترک کسانی که مشمول سنت ذرّ یا ول شدگی می شوند این است که نمی خواهند بفهمند و از نفهمی و کوردلی لذت می برد.

این راجع به رها کردن؛ اما عبارتی دیگر در این آیه هست که نیاز به توضیح دارد. در اینجا فرموده بگذار آرزوها سرگرمشان کند. سؤال این است که آیا مطلق آرزو مذموم است یا خیر؟ در متون دینی آرزوی دراز، آرزویی که سرگرم کند و از بندگی باز دارد، آرزوی غیر منطقی، آرزوی بی عمل، و نیز امید و آرزو از کار بد و آدمهای بد، بدفرجام و مذموم دانسته شده.

اما نیکی کردن و از نیکی در پرتوی ایمان آرزوی فردای بهتر داشتن، ممدوح است و از آن با عنوان آرزوی خیر یاد شده: وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا [سوره الکهف : 46]

ارشاد القلوب از رسول خدا (ص) روایت می کند که مرگ آدمی فرا می رسد ولی آرزوی او به پایان نمی رسد.

جلد ششم بحار الأنوار از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند: کسی که فردا را در شمار عمر خود حساب کند، مرگ را به خوبی نشناخته است.

جلد نهم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می کند: زیرک ترین مؤمن کسی است که بیش از دیگران یاد مرگ کند و برای آن آماده تر باشد.

وَمَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا وَلَهَا كِتَابٌ مَعْلُومٌ (4) مَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَمَا يَسْتَأْخِرُونَ (5)

هیچ شهری را نابود نکردیم، مگر آنکه به نابودی اش در زمان مشخصی حکم شده بود. سرنوشت هیچ امتی از اجلی که خدا تعیین کرده، نه پیش میافتد، نه به تأخیر.

این دو آیه، تعریض به جمله آخر آیه قبل است یعنی فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ.

مقصود از "کتاب معلوم" تقدیرات یک امت است یعنی این که در فلان تاریخ چه بر سر آنها خواهد آمد. تمام وقایع یک امت کتاب معلوم است نه فقط نابودی آنها. اما کلمه "أجل" بیشتر راجع به زمان نابودی استعمال شده.

امتها هم مانند آدم ها سرنوشتی دارند و بنا به کارهایی که میکنند ارزاقشان کم و زیاد میشود و مثل آدم ها اجلی دارند که در آن اجل باید نابود شوند. بعضی کارها اجل آنها را تعجیل می کند و بعضی کارها اجل را به تعویق می اندازد و به آنها فرصت بیشتر می دهد. اما بلاخره هر امتی اجلی دارد و اجلش که رسید باید برود. مقصود از "امت" نژادی از مردم مراد است، هم گروهی از مردم که در سرزمینی پیش هم زندگی میکنند، و هم گروهی که حاکمند و بر سرزمینی حکومت میکنند. یعنی حکومت ها هم مصداق این آیه اند و مثل آدم ها اجلی دارند که در آن اجل سرنگون میشوند، چه خوب باشند و چه بد.

چون اساس خلقت در زمین، بر ایجاد، حفظ، و سپس هلاکت است. خدا تمام اشیا را از کتم عدم بوجود میآورد، سپس تا مدت مشخصی نگهداری می کند و سرانجام در اجلی، مز محل می نماید.

پس فرصتی در دست ماست؛ از این فرصت باید استفاده کنیم و باری برای ابدیت خود ببندیم، چون خواه ناخواه این فرصت در اجلی مشخص به پایان می رسد و طومار زندگی دنیایی ما در هم پیچیده میشود.

وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ (6) لَوْ مَا تَأْتِينَا بِالْمَلَائِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (7)

منکرین با تمسخر به پیامبر می گفتند: ای کسی که ادعا میکنی قرآن بر تو نازل شده، تو دیوانه ای! اگر راست می گویی، فرشته ها را چرا پیشمان نمی آوری؟!

توجه به معنویات هم در آن روز و هم امروزه پیش بسیاری از دنیاپرستان، دیوانگی و جنون محسوب میشود.

مَا نُزِّلَ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَا كَانُوا إِذًا مُنظَرِينَ (8)

بدانند که فرشتگان را می فرستیم، اما به وقتش! آن وقت هم دیگر به منکران مهلت داده نمی شود!

این که فرشتگان را به حق می فرستیم یعنی فرستادن آنها حساب و کتاب و زمان مشخص دارد و به درخواست منکران نیست. فرشتگان همیشه در حال نزول و صعود و تردد در زمین اند. بر پیامبران نازل میشوند و مؤمنان را نصرت میکنند. اما آدمها معمولاً فقط وقتی موقع مرگشان شده و اصطلاحاً یک پایشان در برزخ قرار گرفته، موفق به دیدن آنها می شوند. و آن زمان برای مؤمنان بشارت است و برای کافران خسارت، چون فرصت گذشته و باب توبه بسته شده.

راجع به معجزه، یک قاعده در قرآن هست و آن اینکه اگر بدون درخواست مردم ابتدائاً معجزه به دست پیامبری جاری شود، در آن صورت ایمان نیاوردن مردم سبب عذاب عاجلانه آنها نمی شود و معمولاً تا مدتی مهلت داده می شوند؛ اما وقتی مردم درخواست معجزه ای خاص می کنند، اگر خداوند نزول آن معجزه را قبول کند و به دست پیامبرش آن را جاری سازد، در این صورت اگر درخواست کنندگان معجزه، ایمان نیاورند، عاجلاً به عذاب دچار می شوند. مانند ثمودیان که از صالح (ع) شتری خواستند و بعد ایمان نیاوردند. به این مطلب در آیه نزول مائده بر عیسی (ع) به درخواست حواریون نیز تصریح شده: قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدَ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ [سوره المائدة: 115] من مائده را بر شما نازل میکنم اما هرکس پس از نزول مائده به آن کفر ورزد، جوری عذابش میکنم که تا بحال کسی را عذاب نکرده ام.

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (9)

ما خودمان قرآن را نازل کردیم و خودمان هم از هر آسیبی حتماً حفظش می کنیم.

این آیه به صراحت و با تأکید بسیار می گوید که قرآن از تحریف مصون است و مصون خواهد ماند. مُندرس و فراموش نیز نمی شود، بلکه همیشه در آفاق منتشر است؛ تا مستعدین در هر زمان مکان، از آن بهره ببرند. حتی وقتی معلّم بر حقش در پرده غیبت است، خود قرآن در صحنه حاضر و ظاهر است و بر خلق احتجاج میکند و به حق دلالت می نماید.

ضمانت به حفظ و نگهداری، منحصر به قرآن است و خداوند نسبت به کتب آسمانی پیشین چنین ضمانتی نداده و در عمل هم آنها را تحریف شده می داند. مثلاً راجع به تورات هست: يَسَّ مَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ [سوره البقرة: 75] کلام خدا را می شنوند و پس از فهم معنایش آنرا دانسته تحریف می کنند. در سوره انعام هم آمده: تَجْعَلُونَهَا قُرْآنًا كَثِيرًا [سوره الأنعام: 91] تورات را به شکل طومارهای جداگانه در آوردند. بخشی از آن را برای مردم می خوانند و بسیاری را مخفی می کنند. راجع به انجیل، چون متن در دسترس، انجیل نازل شده نیست، بلکه تاریخ زندگی عیسی (ع) است که توسط چند تن از حواریون نوشته شده، خود نسبت دادن این متون به خدا، از اساس تحریف است.

راجع به قرآن هیچکس معتقد به اضافه نیست یعنی کسی قائل نیست که بخشی از قرآنی که اکنون در دست ما و اصطلاحاً به آن "ما بین الدفّین" میگویند، یعنی آنچه بین دو چرم ابتدا و انتهای کتاب است، کلام خدا نیست و توسط بشر اضافه شده است. هیچ کس چنین چیزی نمی گوید و چنین ادعایی ندارد. اما چیزی که هست در برخی روایات که از طریق فریقین نقل شده آمده که فلان قسمت قرآن، اضافه ای داشته که اسقاط شده. یعنی کلماتی یا جملاتی از قرآن حذف شده. به این نوع از تحریف مورد ادعا، تحریف به نقصان می گویند. مرحوم مجلسی می گوید تمام این اخبار، اخبار آحاد هستند و نمی شود به آنها اعتماد کرد. نکته جالبی که هست این است که اکثر قریب به اتفاق این اخبار همه به یک راوی (احمد بن محمد السیّاری) ختم میشود که به اجماع رجالیون، غالی و فاسدالمذهب است. علاوه بر آن، این روایات معارض اند با اخبار بسیاری که در جوامع روایی نقل شده بنا بر اینکه ظاهر قرآن از هرگونه تحریفی به هر شکل مصون مانده است و حکومت های جور، حقایق و

معارف قرآن را به نفع دنیای خود تحریف کرده اند نه عبارات آنرا. از اینرو مراد از تحریف در برخی از روایات، تحریف معنای قرآن و خانه نشین کردن معلّمان حقیقی آن است نه تغییر ظواهر آیات.

محققان غربی نیز با توجه به وجود قدیمی ترین نسخه های باقی مانده از قرآن مربوط به قرن اول هجری، فرضیه تحریف را از اساس باطل میدانند. همچنین به نظر ایشان متن قرآن از نظر زبانشناسی آنچنان یک نواخت و هم سیاق است که احتمال تغییر و تحریف در آن قابل پذیرش نیست. در قرآن شاهد تغییرات سریع ریتم، تکرار کلمات یا عبارات در آیات کنار هم، حضور ناگهانی آیه ای که موضوعی متفاوت با آیات اطرافش دارد، برخورد متفاوت با یک موضوع در آیات کنار هم، شکاف ها در ساختار گرامری، تغییرات ناگهانی در طول آیات، تغییر ناگهانی سوم شخص به اول شخص، یا مفرد به جمع، و کنار هم آمدن آیاتی که در ظاهراً معنای متفاوتی دارند، هستیم. این ها مشخصه خاص متن قرآن است و نظیری در متون بشری ندارد.

دلیل دیگر بر عدم امکان تحریف، روشن بودن سیر تاریخی جمع آوری قرآن است.

جمع آوری قرآن در سه مرحله انجام شده است:

1. مرحله نظم و چینش آیه ها در کنار هم که شکل سوره ها را پدید آورده. این کار در زمان خود پیامبر (ص) و به دستور ایشان بوده است. جای هر آیه و اسم هر سوره را خود حضرت (ص) مشخص کردند. روایاتی که از پیامبر (ص) در خصوص ثواب قرائت سُور وارد شده؛ دلیل بر این است که ابتدا و انتهای سوره ها، و نیز کل قرآن کاملاً مشخص بوده است. اصولاً از نظر عقلی پذیرفتنی نیست که رسول خدا(ص) کتابی را که معجزه دین و آیین نامه سلوک فردی و اجتماعی و مستند و پایه و مایه دین اوست، رها کند و تدوین و جمع و حراست از تمامیت آن را وانهد.

2. جمع کردن مصحف های نوشته شده توسط کاتبان وحی و صفحات جدا جدا و یکی کردن آن ها و در جلد قرار دادن آنها که در زمان ابوبکر انجام شد.

3. جمع آوری تمام قرآن های موجود و یکی کردن آن ها برای جلوگیری از اختلاف قرائات که در زمان عثمان انجام شد. دلیل این امر آن بود که با گسترش فتوحات اسلامی در دهه دوم و سوم هجری و گرایش روز افزون به اسلام و علاقه زیاد به کتابت قرآن، سبب شد تا آن ها که سواد کتابت و نگارش داشتند؛ به اندازه توان و امکانات خویش، به کتابت قرآن همّت نموده و از مصحف های معروف و موجود در هر منطقه، استنساخ نمایند. لذا مواردی متعدد، وقوع اختلاف میان مسلمانان در قرائت قرآن گزارش شد و این اختلافات، سبب گردید تا برای حل آن، بعضی به چاره جوئی بپردازند.

پیشنهاد یکی کردن قراءات مصاحف از سوی حذیفه بود. عثمان نیز بر ضرورت چنین اقدامی واقف گشته، از این رو صحابه را به مشورت فرا خواند و آن ها همگی بر ضرورت چنین کاری، با همه دشواری های آن نظر مثبت دادند. عثمان کمیته ای مرکب از چهار نفر تشکیل داد که عبارت بودند از: زید بن ثابت، عبدالله بن زبیر، سعید بن عاص و عبدالرحمن بن حارث. البته بعداً مجموع آن ها به دوازده نفر رسید. نخستین اقدام این گروه جمع آوری تمام نوشته های قرآنی از اطراف و اکناف کشور پهناور اسلامی آن روز بود. پس از نگارش نسخه فعلی، از روی آن نسخه هایی استنساخ شده و به مناطق و مراکز مهم ارسال گردید. با ارسال این مصاحف با هر کدام یک قاری نیز از سوی خلیفه اعزام می گشت؛ تا قرآن را بر مردم قرائت کند.

مصحف هایی که به مناطق مختلف فرستاده شده بود، در مرکز منطقه حفظ شده و از روی آن نسخه های دیگری نوشته می شد تا در دسترس مردم قرار گیرد.

در منابع روایی هست که قرآنی هم علی (ع) به ترتیب نزول سوره ها و بیان شأن نزول آیات نوشته بود. ولی همین قرآن فعلی در نهایت مورد تأیید او و دیگر ائمه (ع) واقع گشت.

ابن ابی داود از سوید بن غفله روایت کرده که حضرت علی (ع) فرمود: سوگند به خدا که عثمان درباره مصاحف هیچ عملی را انجام نداد؛ مگر این که با مشورت ما بود.

در روایت دیگری است که: اگر امر مصحف ها به من نیز سپرده می شد؛ من همان می کردم که عثمان کرد.

علامه طباطبائی در کتاب «قرآن در اسلام» در این زمینه آورده: آیات قرآنی در دست عامه مسلمانان بود و برای نگهداری آنچه داشتند کمال دقت و جدیت را به خرج میدادند، مردم با قرآن زندگی میکردند و قرائت قرآن جزء اصلی نمازهای جماعت بود، آموزش قرآن مهریه زنان و شرط آزادی بردگان بود، جمع زیادی از صحابه و تابعین قاری قرآن بودند و کاری جز آن نداشتند و جمع آوری قرآن در یک مصحف جلو چشم همه انجام میگرفت و همگان مصحفی را که آماده نموده و در دسترسشان قرار گرفت، پذیرفتند و نسخه هائی از آن برداشتند و ردّ و اعتراض نکردند. امام علی (ع) نیز با این که خودش قرآن مجید را به ترتیب نزول جمع آوری کرده و به مردم نشان داده بود، مصحف دائر را پذیرفت.

امام خمینی (ره) ضمن تصریح و تأکید بر عدم تحریف قرآن، موضوع عدم استدلال امیرمؤمنان و دیگر امامان (ع) و نیز یاران حق گوی آنان چون سلمان، مقداد و ابوذر در احتجاج هایشان، به آیات مفروضاً ساقط شده قرآن را مطرح کرده و به استناد آن، نظریه تحریف را رد کرده و بر ساخته غالبان قرون بعد و ناشی از سوء اعتقاد ایشان میدانند.

دلیل کلامی بر ردّ تحریف، حجیت قرآن و لزوم عمل به آن است. رسول خدا (ص) امت را تا ابد به پیروی از قرآنی که تحریف پذیر است ارجاع نمی دهد و آنرا در کنار اهل بیت (ع) یادگار خود در میان امت نمی خواند. همچنین معنی ندارد اهل بیت (ع) قرآنی تحریف شده را فصل الخطاب بدانند و از امت بخواهند که برای دانستن صحّت احادیث، آنها را به قرآن عرضه کنند. همچنین در صورت تحریف، حجّت در زمان ما مفقود بوده و این با لطف خدا سازگار نیست.

در قرون اخیر جنبه هائی از اعجاز لفظی قرآن بر اساس تکرار کلمات کشف شده که در صورت تحریف، قطعاً چنین نظم بی بدیلی به هم میریخت و دیگر وجود نداشت.

علاوه بر این آیه سوره حجر، آیه چهل و دوم سوره فصلت را نیز دلیل درون متنی بر عدم تحریف دانسته اند:

لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ [سوره فصلت : 42]. نه حالا و نه بعدها باطلی در آن راه ندارد، زیرا فرستاده خدای حکیم و ستوده است.

از نکات جالب آیه "إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ" این است که قرآن را ذکر نامیده؛ وقتی این آیه را در کنار آیه "أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ" [سوره الرعد : 28] قرار دهیم، می فهمیم که دلهایی که با قرآن انس دارند، از آرامش واقعی برخوردارند.

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي شَيْعِ الْأَوَّلِينَ (10) وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (11)

پیش از تو هم پیامبرانی به میان مردمان گذشته فرستادیم. هر پیامبری که پیش آن ها رفت، بدون استثنا، مسخره اش کردند!

كَذَلِكَ نَسَلُّكَ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ (12) لَا يُؤْمِنُونَ بِهِ وَقَدْ خَلَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ (13)

سنت ماست که پیام هدایت را وارد دلهای گنهکاران کنیم. باین همه، به آن ایمان نمی آورند! راجع به گذشتگان هم همینطور بود.

عبارت "نَسَلُّكَ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ" عبارت جالبی است و نشان می دهد که خداوند پیام هدایت را واضح و روشن به همه تفهیم می کند و دست از سر کسی بر نمی دارد تا آن پیام را نفهمیده، یعنی حجت را بر او تمام می کند تا یا ایمان آورد یا تکذیب کند!

این آیه، این بهانه را که پیام دین به من نرسید یا آن را درست نفهمیدم، دفع می کند. عقلی که خدا در وجود همه انسانها حتی مجرمان نهاده، حق را می فهمد گرچه تکذیب کند.

برخی از مفسرین، ضمیر در "كَذَلِكَ نَسَلُّكَ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ" را به استهزاء در آیه قبل راجع دانسته و گفته اند یکی از موارد خذلان خدا نسبت به کافران اینست که استهزاء دین را در دل ایشان جای داده و ملکه کرده است.

وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ (14) لَقَالُوا إِنَّمَا سُكَّرَتْ أَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ (15)

حتی اگر دری از آسمان به رویشان باز کنیم تا از آن عروج کنند و به باطن هستی راه یابند، از سر لجاج و عناد می گویند: برایمان چشم بندی کرده اند؛ بلکه بدتر: ما را سحر کرده اند!

این دو آیه، در بیان سرسختی و تعصّب کافران است.

از آیه اول می شود نتیجه گرفت که آسمان درهایی دارد که اگر خداوند اجازه دهد برای انسان باز می شود و انسان در آن عروج می کند و به معراج بر می آید.

این بخش از سوره، اشاره به لطائف و ظرائف خلقت میکند و خالقیت و رازقیّت خدا را یادآور میشود:

وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَزَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ (16) وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ (17) إِلَّا مَنْ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ (18)

در آسمان صورت های فلکی گذاشته ایم و برای تماشاگران زینتش داده ایم و از دسترس هر شیطان رجیمی حفظش کرده ایم؛ مگر آن کس که دزدکی گوش دهد که در آن صورت شهابی نورانی تعقیبش می کند.

این آیه از آیات مشکل این سوره است. بعضی برای تفسیرش پای هیئت قدیم را وسط کشیده اند و مطالبی گفتند که با علم روز، جور نیست.

در تفسیر ساده و بی تکلف، مراد از بروج، صورت های فلکی است و زینت یافتن آن، چشم نواز بودن آسمان شب است؛ طوری که ناظر از نظر به آن خسته نمی شود.

از عبارت "زَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ" میتوان نتیجه گرفت که غور در آسمان شب، برای آدمی، آرام خاطر است و نقش تربیتی دارد. برخی از اساتید ما میفرمودند، افق انسان را رفعت میبخشد و به معالی امور راغب میکند و تخلّق به مکارم اخلاق میآورد.

اما آیه دوم و سوم را نمی توان با قواعد عالم مُلک تفسیر کرد و حتماً باید پای ملکوت را وسط کشید و مقصود از سماوات را ملکوتِ عالم دانست. در این صورت این دو آیه می گویند شیاطین نمی توانند به سماوات غیب و باطن هستی راه پیدا کنند و اخبار غیبی را بشنوند و از

آن سوء استفاده کنند، مگر دزدکی و به شکل ناقص و آن هم با تبعات بسیار، از جمله در خطر قرار گرفتن جانشان.

طبق این آیه شیاطین گونه خاصی از موجودات اند که به کسب اخبار غیبی حریصند و از آن اخبار سوء استفاده می کنند. رابطه ابلیس با این شیاطین روشن نیست و معلوم نیست که ابلیس یکی از آنهاست یا هم قبیله آنهاست یا پدر آنهاست یا موجودی جدا از آن ها؟! گویا لفظ شیاطین در این آیه، صفت شخصی برای جنّیانی است که طاغی و متمرد شده اند نه نوع خاصی از جنّیان.

در هر حال، شیاطین از فرشته ها واهمه دارند و به تیر غیبی که فرشته ها مسلح به آند رانده می شوند. یعنی ذاتاً مغلوب فرشتگان اند.

دعائم الاسلام از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که شبی همراه رسول خدا (ص) بودیم، ایشان فرمود: شهاب ها شیاطین را از استراق سمع منع میکنند. پس از بعثت من، راه پیشگویی بسته است و دیگر کهانت ممکن نیست.

جلد شستم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که از مردم و از خودت بپرهیز! عرض شد پرهیز از مردم معلوم است اما از خود چگونه است؟! فرمود اجنه استراق سمع می کنند و حرفی را که تو میزنی دزدانه می شنوند و سپس به شکل انسانی در میان مردم ظاهر شده و می گویند فلانی چنین گفت.

تفسیر قمی از آمنه مادر پیامبر (ص) روایت میکند که فرمود: هنگامی که محمد را به دنیا آوردم، حرکت شهاب ها در آسمان و افتادن آنها را دیدم. دیگر مردم نیز چنین دیدند. در مکه مردی یهودی به نام یوسف بود. چون چنین دید نزد قریش آمد و گفت آیا در میان شما کودکی متولد شده است؟ آنها گفتند: بله، آمنه پسری زاییده. او به خانه من آمد و فرزندم را دید و شانه او را کنار زد و خال سیاهش را دید. قریشیان گفتند چه دیدی؟ گفت: این پیامبر شمشیر است و شما را نابود خواهد کرد.

جلد دهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که شیاطین کارشان چنین بود که یک کلمه از اخبار آسمان را دزدانه گوش می دادند و آن را می ربودند. سپس آن را به زمین آورده و

به پیشگو منتقل می کردند و گاهی از جانب خودشان کلماتی به آن می افزودند. در نتیجه حق و باطل مخلوط می گشت. پس، از اخباری که پیشگو بیان می کرد و درست بود، چیزی بود که شیطان از آسمان شنیده بود و آنچه اشتباه بود در می آمد چیزی بود که شیطان از خودش افزوده بود. اما از زمانی که شیاطین از استراق سمع منع شدند، راه آسمانی پیش گویی قطع گردید و آنچه امروزه شیاطین به پیشگویان منتقل می کنند خبر هایی است که بر زبان مردم جاری می شود یا رازهایی که در محافل خود میگویند. یا کارهایی است که مردم مخفیانه انجام میدهند و نمی دانند که اجنه شاهد کارهای آنها هستند. مثلاً سرقتی انجام می دهند یا قتل مرتکب می شوند یا کسی پنهان شده یا در جایی گم شده، شیاطین اگر شاهد ماجرا بوده باشند یا از شاهدهی از خود شنیده باشند، از این امور خبر دارند و به یکدیگر هم خبر می دهند. اما شیاطین نیز مانند انسان ها راستگو و دروغگو دارند.

جلد شصتم بحار الأنوار از ابن عباس نقل می کند که رانده شدن شیاطین از معجزات پیامبر اسلام (ص) است و این پدیده قبل از زمان ایشان دیده نشده است. شهاب، شیاطین را تباه می سازد و می سوزاند ولی آنها را نمی کشد.

وَالْأَرْضُ مَدَدُنَا فِيهَا وَالْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِي وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ (19) وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ وَمَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرَازِقِينَ (20)

در زمین هم، خشکی ها را گسترديم و کوه های پابرجا بر آوردیم و در آن از هر چیز متناسب، رویاندیم.

روی زمین، برای شما و دیگر موجوداتی که شما روزی رسانشان نیستید، اسباب زندگی پدید آوردیم.

عبارت "أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ" را اعم از نباتات و شامل معادن و حتی حیوانات هم دانسته اند. نکته جالب در این عبارت وصف "موزون" است، یعنی خلقت بر اساس هماهنگی و تناسب خاصی شکل گرفته و وصله ناجور و ریتم خارج از دستگاه در آن نیست.

هرچه در جهان هستی هست، منبع اصلی اش پیش ماست و از آن به اندازه مشخص فرو می فرستیم.

این آیه از آیات بحث برانگیز و تأویل بردار است. طبق ظاهر آیه، خداوند خزائنی دارد و از آن خزائن به قدر مشخصی نازل می کند تا موجودات خلق شوند و مقدرات آنها که عبارتست از توالی حوادث و ترتیب تجلی موجودات، جریان یابند. طبق این تقریر، خزائن برای خدا چیزی شبیه به "ذکر حکیم" برای ماست. ذکر حکیم شأنی از علم ماست که هر چه تصور میکنیم از آن ناشی می شود. ما برای اینکه یک گنجشک را تصور کنیم در ذکر حکیم خود صورتی کلی از گنجشک را، باید از پیش آموخته و داشته باشیم. دایره تصورات و مخلوقات ذهنی ما را معلومات کلی که در ذکر حکیم خود داریم تعیین می کند. ذکر حکیم حافظه روح ماست که دائم در حال اضافه شدن است.

خداوند هم پیش از خلقت موجودات آنها را در علم مخزون خود ایجاد می کند و نگه می دارد. در علم مخزون خدا صورت کلی گنجشک با این ابعاد و این خصوصیات و این صفات موجود است. سپس خداوند هر تعداد گنجشک که بخواهد در هر زمان یا مکانی، از روی آن صورت کلی که در خزانه دارد، خلق می کند. گنجشک های طبیعت هم پس از آنکه مردند، چیزی از آن ها باقی نمی ماند، جز روحشان که عازم عالم بعدی میشود. اما صورت کلیه گنجشک در خزانه الهی همچنان موجود است.

ارزاق هر گنجشک و توانایی های آن هم حقایقی مجزا در خزانه الهی هستند که به تدریج خلق و در جهان مادی متجلی می شوند تا گنجشک از آنها تغذیه کند و توان یابد و سرنوشت خویش را طی نماید. پس غیر از موجودات، تقدیراتی هم که بر آنها جاری میشود، از جمله ارزاق و توانایی های آنها و حوادثی که قرار است سر آنها بیاید، همه از روی معلومات موجود در خزینه الله نسخه برداری و ابلاغ و خلق میشوند.

هم خلقت موجودات و همچنین جریان تقدیرات بر آن ها قدر مشخصی دارد. یعنی معلوم است که کی، کجا، و تا چه حد باید تجلی پیدا کند و از خزانه الهی نازل گردد. اگر اینطور

نباشد، بَغی پیدا میشود: وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَكِنْ نُنزِلُ بَقَدَرٍ مَّا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ [سوره الشوری : 27] اگر خداوند روزی بندگانش را زیاد کند، در زمین مرتکب سرکشی میشوند؛ پس بقدری که صلاح است، به ایشان روزی میدهد. آری، او نسبت به بندگانش خبیر و بصیر است.

این آیه میگوید که هستی کم کم برکاتش را نصیب مؤمن میکند و به مرور از غیب برای مؤمن نصیب میرسد. گرچه عواملی چون دعا، نیت خیر، عبادت مقبول، خوبی به خلائق، خوش خلقی، سعه صدر، و اقدام به جا - به إذن خدا - نزول این برکات را تسریع میکنند و بر آن مقدار معلوم می افزایند.

از نکات جالب در این آیه جمع آمدن خزائن است یعنی خداوند خزینه های بسیار دارد و بسیاری از آنها برای ما مکشوف یا متصور نیست؛ در هر حال، نزول از آنها و بهره هرکس از آن ها تدریجی و بر حسب لیاقت و استعداد است. خزائن الهی بی انتها و کرم خدا بی نهایت است. پس سراغ غیر خدا رفتن، همواره گراف است و همیشه اولین دلیل بی نصیبی است. هر چه که نیاز ماست خزائن اش پیش خداست و کلیدش بندگی خدا.

از نکات جالب دیگر این آیه آن است که داشتن، مجوز خرج کردن نیست. همانطور که خدا بسیار دارد اما به جا نازل و خرج می کند، ما نیز ثروت خود را از ذخیره ای که در نزد ماست، باید به جا و به تدریج و به مقدار مشخص خرج کنیم.

جلد سیزدهم بحارالأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که چون موسی (ع) از طور بالا رفت و با پروردگارش مناجات کرد عرضه داشت خدایا خزائن خویش را به من بنما. خداوند فرمود: ای موسی، خزائن من چنین است که هرگاه چیزی را اراده کنم به آن می گویم موجود شو و آن چیز بی درنگ موجود می شود.

وَأَرْسَلْنَا الرِّيَّاحَ لَوَاقِحَ فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَسْقَيْنَاكُمُوهُ وَمَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ (22)

بادها را مأمور بارور کردن ابرها می کنیم؛ آنگاه از دل ابرها بارانی می فرستیم و با آن دائماً سیرابتان میکنیم؛ در حالیکه شما توان ذخیره همه آن آب را ندارید.

یعنی نه ریزش باران به فرمان شماسست، نه توان ذخیره همه آب باران را دارید، به همین خاطر، خدا آنها را در چشمه ها و چاه ها ذخیره میکند تا همیشه آبی در دسترس شما باشد.

البته در همان روزگار هم انسان مقدار کمی از آب را به شکل مصنوعی با سد کردن مسیر رودها ذخیره می کرد. اما آب سد خودش وابسته به ذخیره آب زیرزمینی و بارش باران است، علیرغم آنکه به مرور نشت میکند یا تبخیر میشود. یعنی توان نگهداری محدودی دارد و به چرخه آب یعنی خزانه طبیعی وابسته است.

لواحق که راجع به باروری بادهای آمده، شاید به نقش آنها در باروری گیاهان نیز اشاره داشته باشد.

کافی روایت می کند که شیوه امام علی (ع) چنین بود که در ابتدای بارش باران زیر آن می ایستاد تا خیس شود و می فرمود این آبی است که تازه از عرش نازل شده و می فرمود به همراه هر قطره باران فرشته ای است که آن قطره را نازل میکند و در جایش مینشاند.

وَإِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ وَنَحْنُ الْوَارِثُونَ (23) وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ (24) وَإِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ (25)

این ماییم که مدام زنده می کنیم و می میرانیم و ماییم که در این میان، ماندنی هستیم و وارث همه چیز.

همه پیشینیان شما یا کسانی را که بعداً به دنیا می آیند، می شناسیم و زیر نظر داریم.

و خداست که همه را روز قیامت یک جا جمع می کند؛ خداوند حکیم و علیم است.

این آیات به قطار فرزندان آدم اشاره دارد که هر روز تعدادی از آنها بدنیا می آیند، و تعدادی از دنیا می روند و عازم برزخ میشوند. این زنجیره تکراری آنقدر ادامه پیدا میکند تا تمام ذریه آدم بیایند و هبوط گاه دنیا را تجربه کنند و بروند. و سرانجام روزی خداوند همه آنها را یکجا جمع میکند و به حساب تک تک شان میرسد.

اما چرا در این سلسله، صحبت از اسم "وارث" خدا شده؟ چون هرکس که بدنیا می‌آید از نیرو و رزق و امکاناتی برخوردار می‌شود تا امتحاناتش را طی کند و وقتی وقت رفتنش می‌شود، خداوند تمام آن اموال و امکانات و ارزاق را از او پس می‌گیرد، حتی جسمش را پس می‌گیرد و به زمین باز می‌گرداند و تنها و بی دستاویز بسوی عالم برزخ روانه می‌کند. فقط روح او میماند و اعمالی که طوق کردنش کرده.

امکانات و ارزاق و توانایی‌هایی که خدا به هرکس داده، مال خود خداست و به عاریت داده و دوباره پس می‌گیرد. یعنی خداوند وارث حقیقی دنیاست که مایملکش را دائم از کسانی که وقت رفتنشان شده پس می‌گیرد و حکم تخلیه را توسط ملائکه اش مدام به اجرا می‌گذارد. اگر امروز نوبت ما نیست، فردا نوبت ما می‌شود. ما در این دنیا مالک هیچ چیز، حتی جسم خویش نیستیم. همه مال خداست و امانت است و پس می‌گیرد. پس زنهار، امانتدار خوبی باشیم و در ملک عاریه ای و استیجاری، تصرف خائنانه نکنیم و سر به طغیان برنداریم.

وارث بودن خدا بهترین تعبیر برای اینست که هیچ کس، مالک هیچ چیز نیست.

فقه القرآن روایت می‌کند که چون پیامبر (ص) فرمود: خدا و فرشتگان بر کسانی که در صف اول جماعت حاضر میشوند درود می‌فرستند، عده ای از قبیله بنی‌عذره که خانه‌هایشان از مسجد دور بود و به صف اول نمی‌رسیدند، خواستند خانه‌هایشان را بفروشند و در نزدیکی مسجد پیامبر خانه بخرند تا به صف اول جماعت برسند. در این هنگام این آیه نازل شد و به آنها گوشزد نمود که خداوند از نیت شما آگاه است و حتی اگر در صف آخر قرار بگیرید، چون می‌خواهید در صف اول باشید، پاداش نیت خود را خواهید داشت.

عیاشی از امام باقر (ع) روایت می‌کند که مراد از مستقدمین و مستأخرین، مؤمنان امت اسلامی است.

برهان از امام صادق (ع) روایت می‌کند که منظور از مستقدمین، نیکوکاران و منظور از مستأخرین بدکاران است.

این بخش از سوره، داستان خلقت آدم است که چند بار در قرآن تکرار شده، اما هیچ بارش تکراری نیست:

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ (26)

انسان را از گل و لای بدبوی خشکیده ای آفریدیم.

انسان تشکیل شده از جسمی خاکی و روحی الهی که بعداً در آن دمیده شده. خمیر مایه جسم انسان از خاک است. منتها خاکی مرطوب و تیره که قاعدتاً دیگر خاک نیست و گلش می نامند. این گل را با نام "حَمَإٍ" نام برده. و با وصف "مَسْنُونٍ" معرفی اش کرده که گویا بدبو یا چنگ زده و ورز داده معنی میدهد. این "حَمَإٍ مَسْنُونٍ" را مثل مجسمه ای سفالین گذاشتند تا خشک شود، وقتی خشک شد و شکلش تثبیت گشت، نامش شده "صلصال". پس انسان در اصل خاکی است که گل شده و گلی که به عمل آمده و ورز داده شده و سپس خشک شده است: صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ.

علل الشرایع از امام باقر (ع) روایت می کند که هر بدی همچون بدزبانی، زنا یا شرب خمر که از برادر مؤمنت دیدی از سرشت و ایمان او نیست بلکه او به خاطر تماس با سرشت دشمنان ما مرتکب چنین گناهان می شود و آن خوشرویی و خوش اخلاقی یا عبادتی که از دشمنان ما می بینی از طینت او نیست، بلکه به خاطر مخلوط شدن طینت او با طینت ایمان است و در حقیقت این کارها حاصل طینت ایمان می باشد.

وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ (27)

و قبل از آفرینش او، جن را از شعله های آتش آفریدیم.

خمیر مایه انسان عنصر خاک است و خمیر مایه جن، عنصر آتش. "سَمُومٌ" یعنی نافذ و کشنده. ناری سموم است که حرارت بسیار داشته باشد.

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ (28) فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ (29)

ص: 20

خدا به فرشتگان فرمود: من بشری می آفرینم از گل و لای خشکیده. وقتی خلقتش را کامل کردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابرش به سجده بیفتید.

"بشر" در لغت یعنی پوسته. خداوند پوسته یا پوستینی از خاک ساخت و سپس در آن پوستین یا جُبه (یا کوزه، چون صلصال کوزه هم معنا میدهد) از روح خود دمید. روح خدا به انسان فقط جان نداد - چون جانداران بسیاری تا آنروز خلق شده بودند و جان داشتند، اما از روح خدا در کالبدشان دمیده نشده بود - روح خدا با علم و قدرت و اختیار بسیاری که به این موجود اخیر یعنی انسان داد، او را ربّانی و مستعدّ دریافت خلافت الهی کرد. انسان مظهریّت خاصی نسبت به اسماء و صفات حق دارد که تا پیش از او در مخلوقات، بی نظیر بوده.

کافی از امام صادق روایت می کند که خداوند روحی آفریده و از بهترین آن روح ها که منسوب به خودش کرده در آدم دمیده.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که روح همچون باد در جنبش است برای همین روح نامیده می شود. خداوند روحی را که از آن در آدم دمیده به خود نسبت داده، چون آن را بر دیگر ارواح برگزیده. چنانکه از میان خانه ها یک خانه را به خود نسبت داده و از میان خانه ها برگزیده. گرچه همه آنها آفریده او هستند.

توحید از امام صادق (ع) روایت می کند که روح از قدرت خدا سرچشمه گرفته و آفریده ای از مخلوقات اوست که دارای آگاهی، توان، و تایید است و خدا آن را در دلهای پیامبران و مؤمنان قرار می دهد.

فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ (30)

پس همه فرشتگان بی استثنا سجده کردند،

این سجده، سجده بر نوع بنی آدم است نه فقط آدم ابوالبشر. سجده ملائکه، تعظیم روح الله است که در آدم دمیده شده و هست. یعنی ملائکه در برابر خلافت الهی که در نهاد بشر به ودیعه نهاده شده، خاضعند و فرمانبردار.

سجده فرشتگان در برابر آدم (ع)، سجده آنها در برابر روح الهی انسان است و نشان میدهد که فرشتگان در برابر انسان حقیقی متواضع و خادم اویند.

إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ (31) قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ (32) قَالَ لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ (33)

جز ابلیس که با سجده کنندگان همراه نشد. خدا پرسید: ابلیس، تو را چه شده که با سجده کنندگان نیستی؟!

ابلیس متکبرانه جواب داد: من آنی نیستم که بیایم در برابر بشری سجده کنم که او را از گل و لای خشکیده آفریده ای.

زشت تر از تمرد، دلیل تمرد است. عدم سجده ابلیس در کبر او ریشه داشت، هرچه بر ابلیس و ابلیسیان می‌رود از کبر ایشان است. تکبر بزرگی نمی‌آورد و همیشه باعث طرد و تحقیر میشود.

قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ (34) وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ (35)

فرمود: حالا که این طور شد، از این مقام خارج شو! چون که تو رانده شده ای. و تا روز قیامت، مُدام مشمول لعنت منی.

جلد شصتم بحار الأنوار از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که ای بندگان خدا! از دشمن خدا یعنی شیطان پرهیز کنید؛ مبادا شما را هم به بیماری خود یعنی کبر و غرور مبتلا سازد.

قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ (36)

گفت: خدایا، تا روزی که مردم دوباره زنده می شوند، مهلتم بده.

قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ (37) إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ (38)

فرمود: به تو مهلت می دهم، نه تا روز قیامت؛ بلکه تا روزی که زمانش را من می دانم و بس.

سنت خدا مهلت دادن به گناه کاران است و مهلتی هم که به شیطان داد روی همین حساب بود. گرچه گویا شیطان نخستین گناه کار است.

اینکه آن یوم وقت معلوم چه وقت است، گفته اند تا نخستین نفخ صور، که همه میمیرند پس شیطان نیز میمیرد. اما این همان آستانه یوم یبعثون است، لذا این تفسیر چنگی بدل نمیزند. گفته اند تا قیام قائم (عج) و پر شدن دنیا از عدل و داد. گفته اند تا روزی است که انسانی در زمین باشد و الله عالم!

از سیاق برمیآید که خداوند آن زمان را عمداً مجهول و در انحصار خویش نگه داشته.

شیطان از بس متکبر بود، پوزش نخواست بلکه فرصت خواست برای انتقام و اثبات حرفش یعنی پست بودن آدم. گناه اولش که کبر بود او را کشاند به گناه اضلال خلق برای اثبات برتری خودش.

استجاب دعای شیطان، انسان را باید حریص کند به دعا کردن و از خدا خواستن.

جلد نود و ششم بحار الأنوار روایت می کند که امام سجاد (ع) در کنار دیوار کعبه دعا می کرد: خدایا من گناهان و خطاهای بسیار دارم و تو رحمت و مغفرت بسیار است. ای کسی که خواسته بدترین آفریده اش را اجابت نمود آنگاه که عرض کرد خدایا به من مهلت بده! خواسته مرا نیز اجابت کن و با من چنین و چنان نما!

قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لِأُزِينَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ (39) إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ (40)

گفت: خدایا، حالا که مرا به چنین ماجرای دچار کردی، من هم در دنیا، کارهای زشت مردم را در نظرشان زینت می دهم و همگی شان را از راه به در می کنم، مگر بندگان ناب تو را.

شیطان در این آیه مدعی است که خدا او را اغواء کرده. کلمه "اغواء" در عرف مردم، بیشتر معنای منفی پیدا کرده و "با خدعه فریفتن" معنی میدهد؛ اما در اصل، به معنی آزمودن و به فتنه دچار نمودن و بر زمین زدن و شکست دادن است. اغوا به معنای نخست از خباثت طینت ناشی میشود و ساحت حق از آن منزّه است. گویا شیطان عمداً این کلمه دو پهلو را

بکار برده و مدعی شده خداوند با خدعه او را گمراه کرده تا گمراه کردن بنی آدم را حقّ خود بداند و توجیه کند. برای همین برای کار خودش هم لفظ "إِغْوَاء" را بکار برده و گفته: وَلَا تُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ. در سوره اعراف کلام ابلیس کاملتر آمده: قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ [سوره الأعراف : 16]. یعنی در راه مستقیم تو مینشینم و بندگان را از صراط مستقیم منحرف میکنم.

این هم که گفته "لَا زَيْنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ" یعنی هم دنیا را پیش چشمشان زینت میدهم، هم کارهای زشتی را که در دنیا میکنند.

شیطان وعده داده که با همه چنین کند، الا عباد مُخْلِصِ خدا، یعنی کسانی که تمام کارهایشان برای خدا و طبق رضای خداست.

در سوره صافات هست: وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ [سوره الصافات : 40]

هم در این آیه و هم در سوره حجر که الان داریم راجع به آن بحث میکنیم، اگر ضبط "مخلصین" به شکل اسم فاعل باشد، یعنی آنهایی که سعی میکنند خود را برای خدا خالص کنند و اگر به شکل اسم مفعول یعنی به فتح لام باشد یعنی آنها که خدا خودش خالصشان کرده تا فقط و فقط برای او باشند. طائفه اول سرآمد متّین اند و طائفه دوم سرآمد برگزیدگان. یعنی طایفه اول راه را خودشان میروند، ولی طائفه دوم را راه میبرند.

توجه بفرمایید که اول باید عبد شد بعد مخلص. خلوص صفت عبد است و تا عبودیتی نباشد خلوصی هم بر آن مترتب نمیشود. عبد کسی است که کلیت زندگی او رو به خدا و برای خدا باشد. یعنی دغدغه اصلی او تحصیل رضای پروردگار باشد. آنوقت بعضی از این عبدها خالص میشوند. و به واسطه سعی و تلاش و جهادی که خودشان میکنند، مُخْلِصِ به کسر لام، و به واسطه نصرتی که خدا در این راه به آنها میکند، مُخْلِصِ به فتح لام، میشوند. وقتی کسی مراتبی از خلوص را تحصیل کرد، برای خدا و بیاد خدا و به درک حضور خدا مینشیند و برمیخیزد و میخوابد و بیداری میکشد. هرکارش برای خداست و از روی هوای نفس و برای نفس قدمی برنمیدارد. برای بنده مخلص تایید یا تکذیب مردم و اینکه او را دوست دارند یا

دشمن می‌شمارند بی اهمیت یا بسیار کم اهمیت است. ویژگی اصلی مخلصان این است که کاملاً مال خدا هستند و شیطان سهمی در آنها ندارد. چنانکه در این سوره بیان شده.

پس اگر گاه گاهی، گناهی از آدم صادر شد امید نجات هست؛ اما اگر گناه، عادت و از آن بالاتر خصلت انسان شد، به کجا فرار کند؟! امان از این "مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ".

عبارت "عباد الله المخلصين" میتواند استثنا از "مَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ" هم باشد، یعنی هرکس در گرو اعمال خوب و بد خویش است، جز بندگان خالص خدا که چون هیچ کارشان برای دنیا یا حتی آخری نیست، کاملاً از قید جزای اعمال فارقتند و به رزق مخصوصی مرزوق اند. فی الواقع چون اصلاً فعل ندارند و هرچه میکنند برای خداست و فانی فی الله اند و کارهای آنها فعل الله است. آنها فی الواقع "ید الله" اند که از آستین خدا خارج شده و کاری کرده است. پس انتساب فعل به ایشان سالبه به انتفاع موضوع است.

در این آیه شیطان گفته "لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ" سؤال اینجاست که او چه چیزی را برای آدم زینت میدهد؟ برای پاسخ به این سؤال باید نگاهی به سیر آدم داشته باشیم.

آدم اول حیوان است یعنی فقط پی منافع شخص خودش است؛ کم کم رشد میکند و انسان میشود یعنی فعل اخلاقی دیگرخواهی و خداخواهی از او سر میزند؛ تحت تربیت الهی که قرار گرفت و با اسماء حق که آشنا و به آن متّصف شد، عابد و عالم و زاهد و مجاهد که شد، انسان کامل یا عارف میشود. اما این میانه راه است و در اینجا وارد مرحله دیگری میشود: این مرحله، مرحله شیطان شدن است و علتش هم ظهور علم و قدرت و صفات حق در اوست اما او آنها را به خود نسبت میدهد و نفسانیت در او طلوع میکند. یعنی عارف، تازه شیطان میشود. در این مرحله اگر توسط امام زمانش دستگیری شد، شیطنت در او میمیرد و به "ولی" بدل میگردد و الا در همان مرحله میماند و مطرود میگردد. پس سیر حرکت آدمی عبارتست از حیوان، انسان، عارف، شیطان، ولی. و کسی که مرحله شیطانی را از سر گذرانده و از آن نجات نیافته، هنوز عاقبت بخیری اش معلوم نیست و ممکن است خیلی خطرناک باشد. چون این مرحله وقتی در کسی طلوع میکند همه مریدان و شاگردان او را هم همراه او غرق میکند. مگر اینکه راهشان را از او جدا کنند. خیلی از آنهایی که در تاریخ به عنوان عرفای

بزرگ شناخته میشوند در واقع شیاطین بزرگ اند که به خود دعوت میکردند و متابعت از ایشان و آثارشان موجب نکبت است. علت اینکه علم را باید از معصوم گرفت همین است.

حالا برگردیم سر بحث خودمان: در هر مرحله زینت شیطان فرق میکند. کسی که در مرحله حیوانیت است شیطان برایش غضب و شهوت را زینت می دهد. طوری که بی حد و مرز پی شهوتش می رود و بی حد و مرز پرخاشگری می کند. کسی هم جلودارش نیست. از همه بدتر اینکه فکر می کند کارش درست است و حق دارد اینطور رفتار کند. در مرحله انسانیت و دیگر خواهی، شیطان اگر بتواند جلوی کارهای خیرش را بگیرد و نمیگذارد خیرش به دیگران برسد، اگر نتوانست، کارهای خیرش را جوری برایش تزیین میکند که اولویت را در آنها گم کند. مثلاً اینکه عبادتش را رها کند و بگوید عبادت بجز خدمت خلق نیست یا در پی حاجات دیگران بدود و نزدیکانش را رها کن یا نفهمد نیاز اصلی بدبخت ها، بی خدایی است پس تلاش بیخود کند که آدمهای بی خدا را خوشبخت کند. کار دیگری که شیطان با او می کند این است که آن چنان به کارهای خیرش غرّه میشود که فراموش میکند عدل خدا دیگران را به این روز کشانده، لذا در دلش به خدا اشکال می کند. گویا با کارهای خیرش می خواهد کاری را که خدا نمیدانسته یا نخواستته یا از پشش برنمی آمده، انجام دهد. این حالت، ادعای الوهیت مخفی است که در دلش در حال رشد کردن است. کار دیگری که شیطان با او می کند این است که آنچنان خیراتش را در نظرش مهم جلوه میدهد که برای استمرار آنها به شرّ متوسّل می شود. مثلاً برای نجات حیوانات حاضر است شکارچیان را بکشد. یا برای گرفتن حق مظلوم حاضر است به ظالم ظلم کند. کار دیگری که شیطان با او می کند این است که یک حس غرور و خود برترینی که امّ مفاسد است را در دلش زنده می کند و رشد می دهد. در واقع او دارد کم کم به شیطان بدل می شود، اما خبر ندارد. کمی که خوبی کرد احساس حق به جانب بودن می کند و همه افکار و اعمال خود را درست می داند و با خود میگوید مگر میشود من که شب ها برای فقرا غذا میبرم، فکر کنم اشتباه باشد، کارم اشتباه باشد؟! لذا کم کم فرعون می شود؛ آن هم نه از راه بدی کردن، بلکه از راه خوبی کردن. بدی کردن ها بعدتر از راه میرسد. وقتی که تقدش کردند و به او ایراد گرفتند یا قبولش نداشتند،

شروع می کند به مخاصمه و دشمنی با خلق خدا. تمام این موارد اقتضاء نفس است و شیطان روی نفس سوار می شود. شیطان انحرافات نفس را زینت میدهد نه اینکه خودش دستی در آدم ببرد و کاری با آدم بکند. در واقع شیطان می نشیند تا نفسانیتی هرچند اندک از انسان بروز کند، آن گاه آن را زینت می دهد و می پرورد و با همان، از انسان شیطانی مثل خود میسازد.

در مرحله انسان کامل هم شیطان مشابه همین کارها را با عارف میکند. منتها در آنجا عبادت هم در غوایت انسان نقش دارد. وقتی عبادت به غرور بیانجامد، درست همانطور که نسبت به شیطان چنین شد، انسان گمراه می شود و به شیطان بدل میگردد، منتهی در پوستین عرفان. در این حال، سالک، علم و قدرت حق را از خود می داند و استحقاق خود می شمارد و گمان می کند خداوند چک سفید امضاء به او داده. یادش می رود که تا هست، بساط امتحان باقی است. فکر می کند از بوته امتحان گذشته و هرچه خدا داده، نه برای امتحان، بلکه به خاطر این است که او را دوست داشته. زنهار زنهار از مکر خدا. همانطور که ثروت ظاهری وسیله امتحان است، ثروت معنوی هم وسیله امتحان است. هر وقت انسان این حقیقت را فراموش کرد، با لغزش فاصله ای ندارد. ذیل آیه هفدهم سوره جنّ خاطره ای از کتاب سلوکنامه خود نقل کرده ام که سیر شیطان شدن یک انسان یا رستن از دایره شیطنت و ولی شدنش بخوبی در آن ترسیم شده، حتماً به آنجا مراجعه بفرمایید.

کم کم معنای این که شیطان به خدا گفت مرا به گمراهی کشاندی (بما اغویتنی) معلوم میشود: وقتی خداوند پیوسته به کسی علم و قدرت و صفا و نور و سرور بدهد و صدها هزار سال در ملکوتش به او جای بدهد تا عبادت کند و مقام قرب نصیبت کند، باید هم او خودش را گم کند و "أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ" بگوید و خودش را از دیگران برتر بداند. شیطان به این محنت دچار شد و سقوط کرد و برای اثبات بی گناهی خود همین بلا را می خواهد سر تک تک انسان ها بیاورد. برای همین گفته من هم آنها را به گمراهی می کشانم همانطور که تو مرا به گمراهی کشاندی! یعنی مغرورشان می کنم چنان که مرا در غرورم رها ساختی. شیطان قربانی شده تا آدم و تمام ماسوی بفهمند که غرور، سقوط است. و هر کس را خداوند عصمت ندهد و مصون نسازد و نگه ندارد، دیر یا زود خواهد لغزید.

جلد شصت و ششم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می کند: مخلص کسی است که از مردم چیزی نخواهد تا آنکه خود بیابد و هر چه یافت، از آن خشنود شود و هر چه باقی ماند، در راه خدا ببخشد.

قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ (41) إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ (42)

فرمود: این (راه خلوص) راهی است مستقیم بر عهده من. اما بندگان حقیقی ام، تو بر آنها هیچ تسلطی نداری؛ مگر آن هایی که گوش به حرف تو بدهند و از راه به در شوند.

اینکه خداوند راه را بر عهده خود دانسته، یعنی بر خود فرض کرده که راه را تبیین کند و عباد را به آن هدایت کند و هرکس وارد راه شد، مواظبش باشد و نصرتش کند. خصوصاً که شرّ شیطان را از سرشان کوتاه کند و نگذارد بر روندگان صراط مستقیم یا همان عبادالله مسلط گردد، چنانکه فرموده: إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ.

استثناء در عبارت "إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ" منقطع از ماقبل است، یعنی تو بر بندگان من سلطه ای نداری و سلطه تو تنها بر گمراهانی است که از تو تبعیت کنند، همان ها که بنده من نیستند. پس "عباد" هم در اول آیه عباد واقعی معنا میدهند نه همه مردم که تکویناً بنده خدا هستند. یعنی اعمّ نیست و بنده تشریحی معنا میدهد.

جلد شصتم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می کند که همراه هر کس غیر از آن دو فرشته، دو شیطان نیز از جانب ابلیس هست تا وی را گمراه کند. آن دو شیطان در دلش وسوسه می کنند و هرگاه به خدا پناه می برد می گریزند.

وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ (43) لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ (44)

حتماً جهنم وعده گاه همه آن گمراهان است: هفت طبقه دارد و هر طبقه، جای جماعتی از آن هاست.

ابواب جهنم را اکثر مفسرین طبقات آن دانسته اند. این طبقات، درکات نیز هست یعنی در هر طبقه نسبت به طبقه بالایی اش عذاب سخت تر میشود. قاعدتاً باید همینطور باشد چون طبقات بهشت هم در واقع درجات آن است. اگر ابواب جهنم درکات آن باشد، این درکات را برای آن برشمرده اند: لظی، حطمه، جحیم، سعیر، هاویه، سقر.

شاید هم ابواب جهنم، کنایه از طُرق ورود به آن باشد. مثلاً کفر دری از درهای جهنم است و حسد دری و شهوت دری و غضب دری و حرص دری و کبر دری و بخل دری و قس علی هذا. و هرکس بخاطر یک یا چند رذیله از این رذائل جهنمی میشود.

جای تفحص از کیفیت جزئیات جهنم باید در تدارک این باشیم که جهنمی نشویم.

جلد هشتم بحار الأنوار از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که جهنم هفت در دارد که این درها به صورت طبقه طبقه هستند و برخی بالای برخی دیگر قرار دارند، اما درهای بهشت در کنار هم و هم عرض اند. پایین ترین طبقه دوزخ جهنم است، بالای آن لظی، بالای آن حطمه، بالای آن سقر، بالای آن جحیم، بالای آن سعیر، و بالای آن هاویه قرار دارد. گوییم: البته روایات در ترتیب درکات جهنم مختلف اند.

خصال از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که بهشت هشت در دارد. یکی از آن درها برای پیامبران و صدیقان است. در دیگر برای شهدا و نیکوکاران. چند در برای شیعیان و دوستان ما و یک در هم برای ورود دیگر مسلمانان که شهادت به توحید داده اند و در قلبشان ذره ای بغض نسبت به ما نیست.

جلد هشتم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می کند که بهشت هشت در دارد و بر هر دری از آن جمله ای نوشته شده: بر در اول نوشته: آسودگی در چهار چیز است: قناعت، بخشش، ترک کینه، و همنشینی با نیکان. بر روی دومین در نوشته: شادمانی در چهار خصلت است: سرپرستی ایتم، دلسوزی به بیوه زنان، برآوردن نیازهای مؤمنان، و دلجویی از فقیران. بر روی سومین در نوشته: سلامتی در چهار چیز است: کم گویی، کم خوابی، کم راه رفتن، و کم خوری. بر روی چهارمین در نوشته: مهمان را گرمی دار، همسایه را گرمی دار، والدین را گرمی دار، یا سخن نیک بگو یا سکوت اختیار کن. بر روی پنجمین در نوشته: ستم مکن،

ناسزا مگو، کسی را خوار مکن. بر روی ششمین در نوشته: برای اینکه قبرت وسیع و راحت باشد مسجد بساز و زیاد در مساجد تردد کن و مساجد را تمیز کن و آنها را با فرش بپوشان. بر روی هفتمین در نوشته: روشنی دل در چهار چیز است: عیادت، تشییع، داشتن کفن، پس دادن بدهی. بر روی هشتمین در نوشته: سخاوت داشته باش، خوش اخلاق باش، زیاد صدقه بده، به کسی آزار مرسان.

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ (45) اذْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمَنِينَ (46)

البته متقین در باغ‌هایی پر درخت اند و در کنار چشمه ساران. به آنان ندا می‌رسد: با آرامش و امنیت خاطر، قدم در بهشت بگذارید.

خطاب در آیه نخست جمله اسمیه است و جمله اسمیه به زمان خاصی تعلق ندارد. یعنی متقین همیشه در جنات و عیون اند. آدم متقی پیش از آنکه وارد بهشت عدن شود، در همین دنیا هم که هست، گویا در بهشت است و از یک سلامت و امنیت و آرامش و طمأنینه و سکینه ای برخوردار است که دیگران نه درک می‌کنند و به آن می‌رسند.

وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ (47)

هر کینه و کدورتی را از دل هایشان برکنده ایم؛ آن طور که برادروار، رویه روی هم، بر تخت‌ها لم داده‌اند.

"غِلّ" کینه و ناصافی دل از دیگران است. زدودن زنگار کینه و دشمنی از دل‌های مؤمنان کاری که خدا پیش از وارد کردن آنها به بهشت برای آنها می‌کند. این عطیه نیز گرچه کمالش در بهشت است، اما در همین دنیا هم به تجربه می‌بینیم که میان مؤمنان غلّ و غشی نیست و اصولاً دل مؤمن ناصافی و کینه از کسی به دل نمی‌گیرد. پس اگر مؤمن کدورتی از کسی در دل دارد باید از خداوند بخواهد به فعلی که در این آیه فرموده در همین دنیا بر او تجلّی کند و کدورت را از دلش پاک کند. پاک شدن دل از کدورت، نقش بسزایی در بهشتی شدن زندگی

و ریزش ارزاق دارد. نکره آمدن غلّ عموم آن را می رساند لذا شایسته نیست مؤمن بعضی ها را از غلّ استثنا کند و ناصافی از بعضی ها را در دلش نگه دارد؛ چون اصولاً ناصافی و کدورت نسبت به یکی دو نفر است نه بیشتر. طبق این آیه، مؤمن همان یکی دو نفر را هم باید ببخشد تا بهشتی شود.

مؤمنان با هم چون برادرند و برادری ایمانی، حتّی از برادری صُلبی، عمیق تر است.

"سُرُر" جمع سریر است، سریر تختی است که برای مسرّت و خوش بودن روی آن می نشینند، نه برای تدبیر امور و نه برای استراحت کردن.

مؤمنین به تخت سرور نشسته را با لفظ "متقابلین" وصف کرده تا برابری آنها با هم و اقبال آنها به هم را برساند.

نکته جالبی در این آیه هست: مؤمنان، بهشتی میشوند اما با هم اختلاف نظر و حتّی کدورت دارند، سرانجام خدا در بهشت تمام این کدورتها را زائل میکند و یکدیگر را در آغوش میکشند. نتیجه آنکه تفاوت دیدگاه، اختلاف سلیقه، و تمایز برداشت در میان مؤمنان طبیعی است و کدورت گاه گاه دلهای آنها از یکدیگر نیز طبیعی است و این کدورتها هست تا بهشت. فقط باید این اختلاف ها و کدورت ها را مدیریت کرد تا به سوء ظن و نزاع و تخاصم و عداوت نیانجامد. کلیدش هم یک چیز است: قُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ [سوره الإسراء : 53] پیامبر! به بندگانم سفارش کن که مواظب حرفی که میزنند باشند و بهترین جملات را انتخاب کنند؛ چون شیطان بوسیله همین سخنان نسنجیده بینشان را به هم میزند.

البته کدورت زدایی موکول به آخرت نیست و در همین دنیا نیز باید برایش تلاش کرد و از خدا مدد خواست: وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ [سوره الحشر : 10] و کسانی که بعد از مهاجرین و انصار آمدند، دعا میکنند: خدایا ما و برادرانمان را که در ایمان نسبت به ما پیشقدم بودند، بیامرزد و در دلهای ما نسبت به هیچ مومنی، کینه و کدورتی قرار مده. خدایا تو دلسوز و مهربانی.

میان "عَلَّ" و "عُلَّ" به معنای زنجیر، در عالم لغت، اشتقاق است؛ در عالم واقع هم، به دل گرفتن کدورت، انسان را به زنجیر میکشد.

لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ (48)

در آنجا دچار رنج و خستگی نمی شوند و بنا هم نیست از آنجا بیرونشان کنند.

نَبِيُّ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (49) وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ (50)

پیامبر! به بندگانم خبر بده که: من بس آمرزنده و مهربانم؛ گرچه عذابم، برای افراد سرکش، عذاب آلیم است!

این دو آیه، در عین اختصار، جامع ترین معرفی خداست. البته خدای واقعی، نه خدای ساختگی آدمهایی که دوست دارند آزاد و یله باشند و داغ و درفش جهنم را هم باور ندارند. خدای واقعی در اصل غفور و رحیم است اما اینطور نیست که همه مشمول غفران و رحمتش باشند. خدای واقعی عذاب آلیمی هم برای گردنکشان و ظالمان، کنار گذاشته.

قرآن مردم را به چند دسته تقسیم میکند. یک دسته اولیاء الهی هستند از جمله انبیاء و اوصیاء و منتجبین، اینها مقرّبینند و خدا آنها را برای خود برگزیده و خالص کرده. دسته دوم مؤمنان متقی اند که تلاش میکنند تا خالص شوند و از خدا میخواهند که ایشان را خالص کرده و به گروه اول ملحق سازد، اینها ابرار یا اصحاب یمین اند. دسته سوم اصحاب شمال اند. اصحاب شمال بخلاف دو دسته نخست که اهل بهشت اند، جهنمی میشوند. جهنمیان یا به دین خدا کافر بوده اند یا در عین ایمان به دین خدا، به آن عمل نمیکرده اند یعنی مسلمان فاسق و بدکار بوده اند.

خطاب این آیه به گنه کارانی است که خدا را قبول دارند. به آنها میگوید بدرگاه خدا توبه کنید و از گناه بازگردید تا خدا شما را ببخشد و الا عذاب سختی در انتظار شماست. پس فرق است بین گنه کاران یاغی با گناه کاران خداشناس و تواب.

این آیه با "عبد" خطاب کردن گنه کاران مغفرت و لطف خدا به ایشان را یادآور شده.

ارشاد روایت می کند که سبب نزول این آیه چنین بود که رسول خدا (ص) از کنار عده ای عبور می کرد که می خندیدند. فرمود: آیا می خندید؟! اگر آنچه را من می دانم شما نیز می دانستید کم می خندیدید و زیاد می گریستید. پس جبریل فرود آمد و فرمود: ای محمد، پروردگارت سلام میرساند و میگوید اینطور با بندگان من سخن مگوی؛ اینطور بگو: **بَبْنِي عَبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ.**

در میانه سوره حجر داستان ابراهیم و لوط و اصحاب ایکه و قوم حجر بیان شده که به ترتیب میآید:

وَبَنِيهِمْ عَنْ صَيْفِ إِبْرَاهِيمَ (51) إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ (52) قَالُوا لَا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ (53)

داستان فرشتگانی را بازگو کن که مهمان ابراهیم شدند:

وارد خانه اش شدند و سلام کردند. وقت پذیرایی، ابراهیم گفت: رفتارتان کمی مایه نگرانی ما شده! گفتند: نگران نباش. ما به تولد پسری دانا مژده ات می دهیم.

علت ترس ابراهیم (ع) چنانکه در سوره هود آمده آن بود که وقتی برای آنها گوساله ای بریان کرد و آورد، دید دست به غذا دراز نمی کنند و اصطلاحاً نمک گیر نمی شوند. لذا از آنها ترسید که مبادا خصومتی در دل نهان دارند یا از ابراهیم حذر می کنند و می ترسند که مسمومشان کند. در هر حالت رد کردن غذا و نخوردن آن خلاف محبت و دوستی است و از آن بوی امن نمی آید. این از فکر ابراهیم، اما علت واقعی که آنها غذا نخوردند این بود که اصلاً انسانِ خاکی نبودند بلکه فرشته ممتل و متجسد بودند.

مقصود از "غلام علیم" اسحاق است که از ساره در سن کهولت متولد شد، آنهم ده سال پس از تولد اسماعیل (غلام حلیم) از هاجر.

اینکه ابراهیم (ع) ملائکه را نشناخت نشان میدهد که لازم نیست انبیاء همه چیز را بدانند. فرشته ها وقتی به شکل انسان درمیآیند ابداً قابل تشخیص نیستند. ممکن است فرشتگان در

قالب انسان هایی ناشناس در زندگی ما هم نقش هایی بازی کرده باشند. از آیات بعد بدست میآید که مردم عادی (همسر ابراهیم) و حتی گنه کاران (قوم لوط) هم میتوانند فرشته ها را ببینند.

قَالَ أَبَشَّرْتُمُونِي عَلَىٰ أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ فَبِمِمْ تُبَشِّرُونَ (54) قَالُوا بَشَّرْنَاكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ (55) قَالِ وَمَنْ يَقْنُطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ (56)

با تعجب پرسید: سر پیری، مرا به داشتن بچه مژده می دهید؟! این دیگر چه مژده ای است؟!!

پاسخ دادند: بشارتی که به تو دادیم، راست است. هیچ وقت ناامید نباش!

ابراهیم در تأیید گفت: بله، جز گمراهان، چه کسی از رحمت خدا ناامید می شود؟!!

عبارت "لَا تَكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ" نصیحت زیبایی است از جانب فرشته ها به بنی آدم. هیچ وقت نباید آدم مایوس باشد. یأس از رحمت خدا که گناه کبیره است فقط یأس از بخشایش (غفران) خدا نیست، بلکه یأس از بخشش (کارگشایی) او نیز هست. همیشه مؤمن باید امیدوار باشد که خداوند روزی او را فراخ می کند و مشکلات زندگی او را حل نموده و از غیب، برکت نصیبش می کند.

داستان های بسیار قرآن از نصرت انبیاء و مؤمنین برای آن است که یاد بگیریم هیچ وقت مایوس نباشیم.

عبارت "مَنْ يَقْنُطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ" یکی از بهترین تفسیرها برای عبارت "صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ" در سوره حمد است و نشان میدهد که اگر در ما ذره ای یأس از رحمت مدام خدا هست، همان قدر گمراهیم. بله، در صراط مستقیم هیچ کس نباید لحظه ای مایوس باشد.

جلد هشتماد و سوم بحار الأنوار روایت می کند که امام صادق (ع) نماز خواند سپس سرش را پایین انداخت و گفت خدایا مرا از رحمت خویش مایوس مکن آنگاه با صدای بلند فرمود: وَمَنْ يَقْنُطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ.

توحید از رسول خدا (ص) روایت می کند که سبب یأس از رحمت خدا سوءظن به خداست.

قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ (57) قَالُوا إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَىٰ قَوْمٍ مُّجْرِمِينَ (58) إِلَّا آلَ لُوطٍ إِنَّا لَمُنَجُّوهُمْ أَجْمَعِينَ (59) إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَرْنَا إِنَّهَا لَمِنَ الْغَابِرِينَ (60)

بعد پرسید: ای فرستاده های خدا، مأموریت اصلی تان چیست؟ جواب دادند: ما مأموریت داریم جماعتی گناهکار را نابود کنیم؛ به جز خانواده لوط را که همگی شان را نجات می دهیم؛ جز زنش را که مقدر کرده ایم با جامانده ها، گرفتار عذاب شود.

داستان لوط نشان میدهد که در ازدواج های انبیاء نیز ناکامی بوده است. یعنی حساب مردان الهی از حساب خانواده آنها جداست.

فَلَمَّا جَاءَ آلَ لُوطِ الْمُرْسَلُونَ (61) قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُّكَرُونَ (62) قَالُوا بَلْ جِئْنَاكَ بِمَا كَانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ (63) وَأَتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ (64)

همین که فرستادگان الهی پیش خانواده لوط آمدند،

لوط با تعجب گفت: انگار غریبه اید!

گفتند: اینطور نیست، بلکه خبری برایت آورده ایم که قومت همیشه در آن شک و شبیهه می کردند: همان عذاب بی بروبرگرد را! ما راست می گوئیم.

فَأَسْرِبْ أَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَاتَّبِعْ أَدْبَارَهُمْ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ وَامْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ (65)

کمی که از شب گذشت، خانواده ات را راه بینداز و خودت پشت سرشان راه بیفت. پشت سرتان را هم نگاه نکنید. به جایی بروید که به شما دستور داده می شود.

وَقَصَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هُوَلاءِ مَقْطُوعٌ مُّصْبِحِينَ (66)

به لوط این مطلب را ابلاغ کردیم که وقت سحر، همه آن ها ریشه کن می شوند!

وَجَاءَ أَهْلَ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ (67)

از آن طرف مردان شهر، گوش به گوش رسان و شادی کنان، به طرف خانه لوط آمدند تا با مهمانانش لواط کنند!

قَالَ إِنَّ هَؤُلَاءِ ضَيْفِي فَلَا تَفْضَحُونِ (68) وَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ (69)

لوط خواهش کرد: اینان مهمان من اند. مرا بی آبرو مکنید. از خدا بترسید و خوارم نکنید.

قَالُوا أَوْلَمِ نَنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ (70)

گفتند: مگر تو را از میزبانی هر بنی بشری نهی نکرده بودیم؟!

قَالَ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ (71)

گفت: حالا که اصرار دارید، باشد: اینان دختران من اند. خب، با همین ها ازدواج کنید.

لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ (72)

ای محمد، به جان خودت که آن ها در مستی شهوت و هوس، سرگردان بودند.

این آیه جمله معترضه ای در وسط داستان لوط (ع) است که خداوند خطاب به پیامبر اکرم (ص) گفته و یکی از بی نظیرترین جملات معترضه قرآن است و اسلوب آن نهایت صمیمیت متکلم با مخاطب را می رساند. مضمون آن نیز بی نظیر و منحصر به فرد است و شهوت جوشیده در آن مردم هوسباز را سکره یا "مستی" دانسته. مستی ای که به عماء یا کوری و سرگردانی میانجامد.

ما هم باید به خدا پناه ببریم از این که شهوت جوری در ما بجوشد که ما را مست خود کند و کر و کور شویم.

تفسیر قمی از علی بن ابراهیم نقل می کند که در تمام قرآن خداوند تنها در این آیه و تنها به جان پیامبر اسلام (ص) سوگند خورده شده و هیچ بشری در این فضیلت با او شریک نیست.

فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُشْرِقِينَ (73) فَجَعَلْنَا عَلَيَّهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ (74)

سرانجام، سحرگاه، صیحه ای آن‌ها را فراگرفت! و به دنبال آن، شهرشان را زیرورو کردیم و با گِل‌هایی سفت سنگ بارانشان نمودیم!

صیحه، بانگ بلند آسمانی است که هر کس بشنود در جا خشک می‌شود و می‌میرد. چیزی مثل شیپور اسرافیل، منتها برای سرزمین خاص و مردمی خاص.

عذاب قوم لوط غذایی سه‌گانه بود، از این حیث از سخت‌ترین عذاب‌هایی است که در قرآن توصیف شده.

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ (75) وَإِنَّهَا لَبِسَبِيلٍ مُّقِيمٍ (76) إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ (77)

در آن سرزمین نشانه‌هاست برای آنها که در پی گنج‌اند. آن آثار بر سرراهی است که هنوز در آن رفت و آمد می‌شود. در این فاجعه، گوشه‌ای از قدرت‌نمایی خدا بود برای مؤمنان.

"متوسّمین" را برخی از مفسرین معاصر، باستان‌شناس معنا کرده‌اند. اما در آن زمان علم باستان‌شناسی به شکل فعلی نبوده. متوسّمین کسانی بودند که در خرابه‌ها و گور دخمه‌ها و چاه‌ها با توجه به علائم گنج‌یابی (وسمة) به دنبال دَفینه می‌گشتند. چون اقوامی مانند لوط به یکباره با تمام مایملک‌شان مدفون شدند، زیورآلات آنها در همانجا با آنها دفن شده. خداوند میفرماید گنج‌یابان خوب آن منطقه را می‌شناسند و حدس می‌زنند چه بر سر آنها آمده. چون بدون علامت‌گذاری‌های مرسوم در بین نهان‌کنندگان گنج، آن منطقه پر از دَفینه است. چون مردمانش فرصت دَفینه‌کردن اموال خود و مخفی کردن در جایی و علامت نهادن بر طبیعت پیرامون آن، از جمله نمادهای سنگی و جوغن و پلمپ را نداشته‌اند.

توسّم یا دفينه يابی چه آنزمان و چه اکنون نیاز به نشانه شناسی و تیزبینی و گمانه زنی و زیرکی بسیار دارد و در آن از علائمی محدود باید پی به مقصود کسانی برد که هزاران سال قبل آن علائم را در اطراف گنج، پدید آورده اند.

مقصود از "سبیل مقیم" راه تجاری مکه به شام است که پس از گذشتن از بیشه زار "ایکه" در شمال غربی شبه جزیره از کنار بحرالمیت میگذشته که خرابه های شهرهای قوم لوط در آنجاست.

برخی گفته اند "إِنَّهَا لِسَبِيلٍ مُّقِيمٍ" یعنی هلاکت اقوام راه و روش و سنتی است ثابت برای تمام طاغیان تاریخ.

کافی از امام باقر (ع) روایت می کند که متوسّمین همین امامان شما هستند.

بصائر از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که متوسّمین هوشیاراند، کسانی که از سیمای دیگران پی به باطنشان می برند.

اختصاص از امام صادق (ع) روایت می کند که متوسّمین کسانی هستند که دوست را از دشمن تشخیص میدهند.

در برخی روایات، شیعیان خاصّ نیز جزء متوسّمین دانسته شده اند.

عیون از امام رضا (ع) روایت می کند که مؤمن به نور خدا میبیند. سپس فرمود إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ.

تفسیر نورالثقلین روایت میکند که کسی پیش امام صادق (ع) آمد تا سؤالی بپرسد. امام (ع) فرمود: سؤالت چنین است و جوابش چنان! آن شخص پرسید: از کجا بدون اینکه سؤالم را بپرسم دانستید چه میخواهم بپرسم؟! امام (ع) فرمود: با توسّم. سپس این آیه را تلاوت فرمود: إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ.

وَإِنْ كَانَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ لظَالِمِينَ (78) فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ وَإِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُّبِينٍ (79)

اهالی ایکه هم مردمی بدکار بودند. از آن ها هم انتقام گرفتیم. شهر مردم لوط و شهر ایکه هر دو در کنار بزرگراه (مدینه به شام) است.

"ایکه" را بیشه زار ترجمه کرده اند. در سوره شعراء هست: كَذَّبَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ إِذْ قَالَ لَهُمُ شُعَيْبٌ أَلَا تَتَّقُونَ. پس شعيب (ع) یکی از پیامبران آنها بوده. شاید ایکه نام دیگر مدین است که در جاهای دیگر قرآن، شعيب را مبعوث به آنجا معرفی میکند. شاید هم شعيب به دو جای مختلف مبعوث شده باشد.

وَلَقَدْ كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ (80) وَأَتَيْنَاهُم آيَاتِنَا فَكَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ (81) وَكَانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا آمِنِينَ (82)

همچنین، مردم حجر پیامبران را تکذیب کردند. ما آیاتمان را نشانشان دادیم؛ ولی به آن ها اعتنا نکردند. آنها در دل کوه ها خانه می تراشیدند و احساس ایمنی میکردند.

به قرینه اینکه راجع به قوم ثمود آمده: وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ [سوره الشعراء : 149] در دل کوه ها سرمستانه خانه میسازید، مفسرین گفته اند مقصود از اصحاب حجر همان ثمودیانند. در این صورت باید صالح (ع) آخرین پیامبر آن ها باشد چون در این آیه گفته آن ها پیامبران بسیاری را تکذیب کردند.

خود کلمه "حجر" به معنای سنگ چین است و از این رو آنها را از اصحاب حجر نامیده که با تخته سنگ کوه ها برای خود در دامنه ها سنگ چین درست می کردند تا از باد و باران و آفتاب و سیلاب در امان باشند. پس آنها غیر از خانه هایی که از دل کوه می تراشیدند، در دامنه کوه هم سنگ چین هایی برای خود درست می کردند و موانعی می ساختند و اینگونه برای خانه های خود مرز تعریف می کردند.

در سوره شعرا در وصف خانه سازی های آنها "فارهمین" آمده و در اینجا "آمنین" آمده. یعنی خانه سازی هایی که از سر فرح و سرمستی و اسراف باشد و انسان گمان کند در پناه آن خانه ها در امنیت است و هر کار دلش خواست می تواند بکند و کسی متعرض او نیست. چنین خانه سازی هایی و چنین خانه هایی، خانه آخرت انسان را خراب میکند.

در سوره شعراء اضافه کرده: أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ وَإِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ [سوره الشعراء :

[130]

بر سر هر بلندی، به عبث، نمادی میسازید؟ و کاخهایی بنا میکنید به خیال اینکه همیشه در این دنیا ماندنی هستید؟ و هنگام تنبیه زبردستان با بی رحمی تمام رفتار میکنید؟

خانه بزرگ و طبق نیاز ساختن، ایرادی ندارد و سعادت مرد دانسته شده، اما چیزی ساختن و در آن ساکن نشدن و خیر آن را به کسی نرساندن و خالی ماندنش، مرضی خدا نیست. همچنین بیش از نیاز ساختن و بیش از حد آراستش، در حالی که عده ای در جامعه در گرسنگی به سر می برند مرضی خدا نیست.

سرخوشی و امنی که چنین خانه هایی می آورد موقت است و از دلش تلخی می روید و دنیا و آخرت انسان را به باد می دهد.

فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُصْبِحِينَ (83) فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (84)

سرانجام، به وقت سحر، صیحه ای آن ها را فرا گرفت. و خانه سازی و قدرت اندوزی شان دردی از آن ها دوا نکرد!

ختم سوره از زیباترین بخش های قرآن و حاوی نصایحی است منحصر بفرد که در هیچ جای قرآن نظیرش نیست:

وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَإِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ (85)

آسمان ها و زمین را و آنچه میان آن هاست، بر اساس حکمت آفریده ایم و قیامت در پیش است؛ پس نسبت به دیگران گذشت پیشه کن، گذشتی زیبا.

چون در ابتدای "فَاَصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ" فای تفریح آمده، پس ماقبلش را باید جوری معنا کرد که این عبارت نتیجه آن باشد. در آغاز آیه خداوند می فرماید آسمانها و زمین و تمام موجودات، عبث و باطل خلق نشده اند بلکه بر اساس حکمتی خلق شده و به سوی هدفی

رهسپارند که آن هدف آن طور که در میانه آیه بیان شده، قیامت است. در قیامت هر کس به حساب کارهایی که کرده می رسد و خدا خودش میدانند با هر کس چه کند.

پس، تو ای پیامبر، بهترین کاری که می توانی بکنی و کمال و رشد و تعالی و رهایی خود تو در آن است، صفح یا گذشت از دیگران است. این آیه تکمیل کننده آیه ای است که پیش تر در این سوره آمد و در آن به پاک کردن دل از غلّ، برای ورود به بهشت اشاره شده بود.

ما سه واژه نزدیک به هم داریم: عفو و صفح و غفران که در یک آیه از سوره تغابن، هر سه با هم آمده اند: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَرْوَاحِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَادُوا لَكُمْ فَأَحْذَرُواهُمْ وَإِنْ تَعَفَّوْا وَتَصَّحَّفُوا فَتَغَفَّرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ [سوره التغابن : 14] ای مسلمانان بعضی از زنان و فرزندانان دشمنان دین شمایند، بنابراین از آنها حذر کنید یعنی حواستان باشد. گرچه، وظیفه شما عفو و صفح و غفران است، آنوقت خدا هم شما را میبخشد که او بخشنده مهربان است.

اینکه فرموده "عفو کنید و صفح کنید و مشمول مغفرت قرار دهید" خیلی ترتیب جالبی است: عفو یعنی از مجازات کسی درگذریم و بر زبان آوریم که کسی را بخشیدیم و دیگر سرزنش نکنیم. در این صورت او عندنا و عند الله بری الذمّه میشود و از ناحقی که به ما کرده رها میگردد. اما خودمان درگیر جراحی هستیم که از او در دل داریم. صفح یعنی دلمان را نسبت به او صاف کنیم و از صمیم قلب او را ببخشیم و از ملامت درونی او دست برداریم. غفران که مقامی بالاتر است یعنی برایش دعا کنیم و از خدا مغفرت طلب کنیم تا خدا هم به ما دعا(توجه) کند و مغفرت نصیب ما کند. مغفرت نگاه استکمالی خداست که موجب حرکت بنده از ظلمات به نور میشود.

غیر از سوره تغابن که به ترتیب عفو و صفح و غفران اشاره شده در سه جای دیگر از قرآن ترتیب "فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا" آمده، یعنی چنانکه گفته شد، عفو مقدم بر صفح است. تا صفح رخ ندهد، دل پاک نمیشود، از اینرو در این آیه صفح را با صفت جمیل توأم کرده که توضیح آنست چون صفح وقتی واقعاً محقق شود، زیباست و آدم را زیبا میکند.

عبارت "فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ" از زیباترین جملات حکمت بخش قرآن است که در صفحه دل باید حک شود و شعار مؤمنین قرار گیرد.

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ (86)

خداوند همانا خلاق است و علیم.

خلاق بودن خدا اشاره به این است که مدام در حال خلق است و فردا چه بسا تقدیر جدیدی خلق کند و تو را بر دشمنانت پیروز گرداند. لذا از آنها بگذر و کینه آنها را به دل مگیر. اشاره به صفت علیم هم برای آنست که پیغمبر را تسلی دهد به اینکه خدا میداند که دشمنان با او چه کرده اند، مع الوصف دستور به صفا داده.

وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ (87)

ما به تو سبع المثنائی و قرآن عظیم را داده ایم.

سبع المثنائی چون در کنار قرآن آمده قاعدتاً باید چیز دیگری باشد. اما با توجه به روایاتی که رسیده اکثر مفسرین، آنرا سوره حمد دانستند که هفت آیه دارد و دو بار بر پیامبر اکرم نازل شده یا دو بار در هر نماز خوانده میشود. بعضی هم گفته اند مقصود حوامیم یعنی هفت سوره ای است که با "حم" شروع شده است. و گفته اند "مثنائی" به معنای هم آهنگ و هم تا، صفت خود قرآن است و سبع من المثنائی یعنی هفت آیه از قرآن که همان هفت آیه اول قرآن یا سوره حمد است. طبق این تفسیر سوره حمد به قدر قرآن ارزش دارد و عدل قرآن است.

شاید سبع المثنائی هفت برکت باطنی باشد که فقط خدا از آن باخبر است و پیامبرش.

و شاید سبع المثنائی و قرآن عظیم دو برکت از برکت های بسیاری باشند که خداوند در مسیر ایمان کم کم به تمام مؤمنین نثار می کند.

اشاره به این نعمت ها برای تشویق پیامبر به گذشت است. می گوید در عوض سختی هایی که کشیده ای به تو چنین برکاتی داده ایم. نتیجتاً مؤمن، فقط به خاطر ایمانی که خدا به او ارزانی داشته، باید گذشت در برابر دیگران خصوصاً بی ایمانان را پیشه خود سازد. این، نوعی شکر نعمت است.

ص: 42

روایات در این معنا مستفیض است که مقصود از سبع المثانی همان سوره حمد است و بسم الله آن هم جزء سوره و شریف ترین آیه آن است.

لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ (88)

همچنین، به امکاناتی مادی که گروه هایی از مُنکران را از آن بهره مند کرده ایم، چشم ندوز؛ و برای گمراهی شان اندوه مخور؛ بجایش، مؤمنان را زیر پروبالت بگیر.

در آیات قبل از پیامبر خدا خواست که در برابر آزار و اذیتی که کافران نسبت به او روا میدارند، گذشت نماید. در این آیه نصیحت دیگری خطاب به ایشان اما برای تمام ما مؤمنین آمده، می گوید مبادا امکانات مادی و شوکتی که آنها دارند پیش چشمت بزرگ شود و بدان غبطه بخوری یا آرزومند آن گردی، متاعی ناچیز است که نصیب بی همه چیزان شده تا حجت بر ایشان تمام شود که خدا داد، ولی آن ها بندگی نکردند. حسرت این متاع ناچیز را خوردن، زینده مؤمنان و پیامبر ایشان نیست.

در این آیه به اشاره میگوید که دل بستن، از چشم دوختن ناشی میشود. پس برای پاک ماندن دل باید چشم ها را پاک نگاه داشت. اگر انسان میخواهد اسیر دنیا نشود، مراقب نگاهش به زیور دنیا باشد.

عبارت "وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ" را می توان با توجه به ما قبلش این طور معنا کرد که غصه نخور که چرا آنها در عین برخورداری از نعمت های خدا، شاکر نعمت های او نیستند و ایمان نمی آورند. خلاصه اینکه دست از سر آنها بردار و ذهنت را از آنها خلاص کن و به جایش با مؤمنان انس بگیر و برای مؤمنان تواضع کن و به آن ها دلگرم باش.

این که مؤمن بتواند از بی دینان پیرامونش دل بکند و ذهن بردارد و دست بشوید و واقعاً آنها را رها کند، نوعی هجرت و توفیقی بزرگ است و توفیقات بزرگ تری را در پی دارد.

اصولاً مومن باید توجه اش را از بی دینان بردارد و به مؤمنان پیرامونش معطوف کند. مگر این که قصدش دستگیری و القاء ایمان باشد.

فقه‌الرضا از رسول خدا روایت می‌کند که پس از نزول این آیه و تلاوتش برای مردم، فرمود منادی اعلام کند: هرکس مؤدب به ادب خدا نشود با دل پر حسرت از جهان می‌رود.

عیاشی روایت می‌کند که برای پیغمبر اکرم (ص) مهمانی رسید. پس ایشان از مردی یهودی مقداری طعام قرض خواست. یهودی گفت تو چگونه میخواهی قرض خود را ادا کنی؟ تو نه گوسفندی داری نه شتری! پیامبر خدا (ص) فرمود: من امین خدا در آسمان و زمین هستم. قرض تو را میدهم. اما آن یهودی نپذیرفت. پس پیامبر سپری را به گروگان برایش فرستاد و طعام را گرفت. پس این آیه نازل شد تا رسول خدا از درخواست کمک از دیگران مأیوس گردد.

تفسیر قمی از رسول خدا (ص) روایت می‌کند که هرکس چشم به مال مردم بدوزد، غم و اندوهش زیاد میشود. هر کس غم دنیا را بخورد، بر خدا خشم می‌گیرد و خدا هم بر او خشم می‌گیرد. هرکس از مصیبتی که بر او نازل شده شکایت کند از خدا شکایت کرده.

وَقُلْ إِنِّي أَنَا التَّائِبُ الْمُنِينُ (89) كَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ (90) الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ (91) فَوَرَبِّكَ لَنَسَأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ (92) عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ (93)

بگو من صراحتاً هشدار میدهم، از عذابی که بر سر مقتسمین قرار است بفرستیم؛ همان‌هایی که قرآن را چندپاره می‌کنند. به خدا قسم که همگی شان را بازخواست می‌کنیم، از کارهای زشتی که مرتکب شده‌اند.

این چند آیه هشدار است به "مقتسمین". و مقتسمین را آیه بعد کسانی دانسته که قرآن را "عصین" میکنند. عصین یعنی بخش‌بخش، یعنی همه قرآن را یکجا و درست قبول نمیکنند بلکه تکه‌هایی از آنرا بیرون میکشند و قبول میکنند و بخشهایی را انکار میکنند یا در آن تردید روا میدارند.

مصدق مقتسمین، در زمان رسول خدا (ص) برخی از علمای کتاب بودند که بخشهایی را که مطابق با باورهای آنها بود، می‌پذیرفتند اما بخشهایی را که با باورهای خرافی آنها مثل الوهیت مسیح (ع) جور نبود، جدا میکردند و نمی‌پذیرفتند. همچنین برخی از مشرکان برخی

بخشهای قرآن را میگفتند بلیغ و خوب است و بخشی را که دستور به انفاق و نماز و ترک محرمات بود، میگفتند این بخشها را وامیگذارم.

مقتسمین زمان ما روشنفکر مآبانی هستند که فقط اخلاقیات و نهایتاً عبادیات قرآن را میپذیرند و احکام قضایی و اجتماعی آنرا مربوط به گذشته و منسوخ میدانند.

این از دید ظاهری بود، از دید باطنی، اکثر ما چون به بسیاری از بخشهای قرآن، عامل نیستیم، قرآن را بخش بخش کرده ایم و فقط به بخشی چسبیده ایم. لذا باطناً مقتسم هستیم کما اینکه باطناً به شرک خفی آلوده ایم.

علمای مذاهب نیز وقتی روی بخشهایی از قرآن که به نفع عقایدشان است پافشاری میکنند و آیاتی را که به سودشان نیست، از قلم میاندازند، مصداقی از مقتسمین اند.

آیات انذار مقتسمین چون پس از آیه "وَإِخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ" آمده، بیراه نیست که خطاب اصلی اش به مؤمنین باشد، چون غیر مؤمنین که اصلاً قرآن را قبول ندارند که بخواهند آنرا بخش بخش کنند.

فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ (94) إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ (95) الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (96)

پس در دعوت مردم، جدیت به خرج بده و به مشرکین بی اعتنا باش. چون که شرّ مسخره کنندگان را ما از سرت کوتاه می کنیم؛ همان کسانی که هم ردیف خدا معبود دیگری را میپرستند. بالاخره خواهند فهمید!

"فَاصْدَعْ" از صَدَع به معنای شکافتن و آشکار کردن یا صُدَاع به معنای سردرد میآید. این عبارت برای تحریض پیامبر (ص) به تبلیغ آمده و اینکه خود را برای ترویج اسلام به درد سر بیندازد و از عافیت طلبی بر حذر باشد و از هیچ کس واهمه نکند. برخی از مفسرین گفته اند این آیه از پیامبر (ص) خواسته دعوتش را علنی سازد.

عبارت "إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ" عبارتی کلی است اما در شأن نزولش گفته اند عُتْبَه و ابوسفیان برای دست انداختن رسول خدا (ص) با ایشان در ساعتی خاص در کنار کعبه قرار

گذاشتند و ابراز تمایل به اسلام کردند. پیامبر (ص) که سر قرار آمد، به مسخره گفتند سرزمین ما خشک و کم آب است، اگر بتوانی از خدایت بخواهی که مثل شامات رودهایی در آن جاری کند تا آباد و پردرخت شود، به تو ایمان می‌آوریم. رسول خدا (ص) فرمود: من برای چنین کارهایی مبعوث نشده‌ام، هشدار از طرف خدا آورده‌ام و بشارتی.

وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ (97) فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ (98) وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ (99)

ای پیامبر، خوب می‌دانیم که از زخم زبان‌های آنها دلت می‌گیرد. برای رفع دل‌تنگی، خدا را تسبیح‌گوی و مدام سر به سجده بگذار! و خدا را عبادت کن تا یقین، تو را در رسد.

این آیه دستور جامعی برای دریادل شدن، شرح صدر، آبدیدگی، و فزونی صبر است. هر مؤمنی به نسخه‌ای که در اینجا آمده محتاج است، از اول تا آخر عمرش. برخی "یقین" در عبارت "حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ" را مرگ معنا کرده‌اند یعنی تا زنده‌ای و نفسی هست و رمقی، در عبادت کوتاهی مکن. اما یقین را اوج ایمان معنا کردن درست‌تر مینماید. یعنی کثرت سجود و تسبیح و عبادت، سالک را به مقام یقین میرساند. البته "حَتَّىٰ" در اینجا به معنای انتهای زمان نیست، یعنی نمی‌گویید عبادت کن تا وقتی که یقین پیدا کنی و بعدش دست از عبادت بردار. بلکه غایت است یعنی می‌گویید عبادت، سرانجام انسان را به یقین میرساند.

مؤمنان باید با تأسی به این آیه، برای تحمل رنج‌هایی که از منکران ایمان و دشمنان آن بر آنها تحمیل میشود، سجده‌های طویل و ذکر کثیر را جزء برنامه هر روزه زندگی خود قرار دهند. و اصولاً اهل عبادت باشند. کسی که اهل عبادت بود اهل عبودیت هم هست و در تمام زندگی بدنبال رضایت خداست.

روایت است که هرگاه پیامبر (ص) غمگین میشد، به نماز برمیخواست.

جلد سی و ششم بحار الأنوار روایت می‌کند که امام سجاد (ع) فرمود: هر امامی وظیفه‌ای دارد مثلاً وظیفه پدرم خروج بود. وظیفه من سکوت اختیار کردن و در خانه نشستن است؛ مأموریت من این آیه است: وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ

سوره حجر در سهای عملی زیبایی دارد. شروع سوره و بیان حسرت جاماندگان از ایمان، تشویق مؤمنان است به استقامت بر طریق ایمان. و هشدار میدهد که وقت خویش را در تمتعات نابجا و آرزوهای دراز هدر ندهند که استعداد ایمانشان ضایع میگردد. زیرا أجل نزدیک است و نوشته شده. أجل هرکس هم که رسید، پس و پیش ناشدنی است.

سپس اشاره به تحریف ناپذیری قرآن است، یعنی که دامن قرآن را بچسبید و قدرش را بدانید که سندی است الهی و تحریف نشده.

سپس به آسمان شب اشاره میکند و تلویحاً به نظر در آن توصیه میکند و آنرا مایه مسرت میداند.

سپس میگوید خزائن تمام ارزاق و حوادث پیش خداست پس رو بسوی غیر مکنید که خدا شما را بس است.

داستان سجده فرشتگان بر انسان که در چند جای قرآن تکرار شده، لزوم تواضع و فرمان بری نسبت به امر و روح الهی است که در انسان، بالقوه و پنهان است و در وجود اولیاء الهی بالفعل و ظاهر گشته است.

راه ورود به ولایت الهی و مندرج گشتن ذیل عنوان اولیاء الله، را خلوص عنوان میکند. پس هیئات که آدمی بخواهد به کاری اقدام کند که قصدش در آن، خدایی نیست.

ذکر درهای هفت گانه دوزخ هُش داری است به مؤمنین که خطوط قرمز واضحی وجود دارد که آدم را جهنمی میکند؛ گناهایی که عاقبتِ آدم را به شرّ ختم میکند.

سپس ذکر بهشت است و تصریح کرده که بهشت مال متّین است. همچنین، در بهشت غلّ و غش نیست و بهشتیان پیش از ورود به بهشت باید دلشان را نسبت به دیگران صاف کنند.

سپس خداوند اصل حرف را به شکل خلاصه زده:

نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ [سوره الحجر : 50] این آیه از زیباترین آیات در زمینه خداشناسی است. پناه بر خدا از این که سر و کار آدم به عذاب خدا بیفتد! و پناه بر خدا از این که دستش از غفران خدا کوتاه شود!

داستان ابراهیم (ع) نکته جالبی دارد و می گوید هرگز نباید از رحمت خدا و چرخش ورق به نفع مؤمنین مأیوس بود. چه در زمینه نیازهای فردی و خانوادگی مانند فرزند، و چه در زمینه نصرت های اجتماعی مانند نجات خانواده های مؤمن از دست جامعه فاسق، چنانکه در داستان لوط (ع) شاهدش هستیم.

در ماجرای عذاب قوم لوط، عبارت جالبی هست که نشان می دهد شهوت اگر بجوش آمد، انسان را از اختیار خارج و مست خود می کند. پس پیش از جوشیدن شهوت باید فکری به حال خود کرد و نگذاشت مقدماتی فراهم شود که انسان لایعقل گردد.

داستان اصحاب حجر و خانه سازی های اشرافی آنها زنگ خطری است برای بناکنندگان کاخ هایی که قصدی جز تفاخر در آن نیست. بخش آخر سوره نصایح جالبی برای مؤمنین دارد.

می گوید دلتان را مشغول منکران و دشمنان خود نکنید و آنها را ببخشید و از آن ها درگذرید. چون نظام جزای خدا خوب کارش را بلد است.

می گوید به مال و داشته دیگران چشم مدوزید و غصه اش را نخورید.

می گوید غصه ایمان نیاوردن دیگران را نخورید؛ هر کس که خیری در او باشد، خداوند بیدارش خواهد کرد.

می گوید به هم محبت کنید، یکدیگر را زیر پروبال بگیرید، و نسبت به هم متواضع باشید. به جای دوستی با دشمنان و بیگانگان، با هم دوست شوید.

سپس خط و نشانی است برای کسانی که بخشی از قرآن را باور دارند و بخش دیگری از آن را قبول نمی کند یا به بخشی عمل می کنند، اما بخشی را عمداً از قلم می اندازند. چنین افرادی حساب و کتاب سختی در انتظارشان است.

آخرین آیات سوره نسخه کامل و مختصری است برای آرامش و سبکباری؛ می گوید هرگاه دلت از مردم تنگ شد، سر به سجده بگذار و بسیار ذکر بگو.

در آخر می گوید مؤمن باید اهل عبادت باشد. چون از عبادت، کم کم برایش یقین حاصل می شود و یقین که آمد مؤمن دیگر چیزی کم ندارد.

ص: 49

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره نحل نام دیگرش سوره نَعَم است. این سوره حدود چهل نعمت از نعمت های خدا را یک به یک برمی‌شمارد تا انسان را متوجه خدا کند و او را به شکر وادارد و خداشناس کند.

شروع سوره با آیه جالبی است: **أَتَىٰ أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ**. یعنی حکم خدا صادر شده و برای اجرا ابلاغ گشته؛ پس عجله نکنید!

سپس صحبت از نزول روح و ملائکه بر بندگان برگزیده اش می کند. قصد بندگان برگزیده اینست که مردم را به تقوی سوق دهند.

سپس صحبت از خلقت آسمانها و زمین می کند و خلقت انسان از نطفه ای. انسانی که از نطفه خلق شده، چه شد که به زبان درازی افتاده؟!

سپس صحبت از چهارپایان است و منافی که برای آدمی دارند از جمله شیر و پشم و پُشت؛ و علاوه بر منافع مادی آنها، به جمال داشتشان هم اشاره میکند. یعنی لذتی که انسان از داشته هایش می برد، خودش نعمتی است مجزا.

در سوره نحل در میان آیات مربوط به نَعَم، آیاتی کلیدی و معرفتی هم نشسته. مثلاً در آیه نهم خداوند می فرماید: بر خداست، نشان دادن راه درست! چون بسیاری از راه ها انسان را به مقصد نمی رساند.

در ادامه بیان نعمتها، صحبت از باران است و برکاتی که باران با رویاندن گیاهان و تغذیه چهارپایان برای انسان دارد و سپس صحبت از شب و روز است و شمس و قمر و ستارگان، که همه در کارند تا انسان "باشد" و بندگی کند.

سپس صحبت از دریاست و برکاتی که برای مناطق ساحلی دارد از جمله طعام و حلیت و حمل و نقل. سپس صحبت از کوه هاست و نقش آن ها در آرام کردن زمین و کاستن از لرزش و اضطراب آن. و سپس صحبت از ستاره هاست.

سپس خدا اشاره میکند که این همه نعمت را او خلق کرده و در اختیار انسان گذاشته، پس آیا سزااست سراغ جز او رفتن؟! و می فرماید اگر بخواهید نعمت های خدا را بشمارید، نتوانید!

پس فقط خدا را بخوانید، نه بت هایی را که مرده اند و فهم و شعور ندارند و در زندگی شما بی اثرند.

سپس اشاره می کند که دلیل کفر و انکار و جهود انسان کبر اوست و خدا متکبران را دوست ندارد. سپس میگوید: آنها که مانع ایمان دیگران می شوند، بار گمراهی آنها را نیز باید به دوش بکشند و چه بار سنگینی است! آنهايي که با دین خدا مکر می زنند، خدا خانه خرابشان میکند و به عذابی ناگهانی دچار می سازد. روز قیامت هم به فلاکت دچار می شوند. همان هایی که از هنگام مرگ سیه روزی شان با دیدن فرشته عذاب آغاز می شود. این سیه روزی به خاطر ظلم به نفس است و آنها را تا جهنم می کشاند.

در مقابل، اهل تقوی، حیاتی سراسر خیر و نیکی در همین دنیا و نیز در آخرت دارند. هنگام مرگ هم ملائکه رحمت، به پیشوازشان میآیند و سلام نثارشان میکنند.

آیه سی و ششم، یکی از همان آیات حکمت آمیز و معرفت بخش است: خداوند پیامبران را برانگیخت تا مردم را به عبادت خود و اجتناب از طاغوت بخوانند.

سپس اشاره به قدرت خدا در زنده کردن مردگان میکند: خواست خدا، گن فیکون است.

سپس صحبت از کسانی می کند که به واسطه ظلمی که به آنها شده، از مکه به حبشه هجرت کردند. خداوند به آنها در دنیا وعده آرامش، در آخرت وعده اجر می دهد؛ چون صبر کردند و توکل نمودند.

سپس باز صحبت از نبوت است و اینکه خط ممتدی در تاریخ بشر بوده. انبیا با معجزات و حکمت های جان بخش و کتاب آسمانی می آمدند تا راه خدا را برای مردم تبیین کنند. در آیات بعد برای کسانی که در برابر انبیا بایستند، خط و نشان می کشد و آنها را به عذابی ناگهانی و غیرمنتظره یا خوفی بدتر از مرگ یا خسف تهدید میکند.

آیات بعد صحبت از سجده تمام موجودات و متعلقات آنها، حتی سایه های آنها برای خداست. ذکری هم از ملائکه به میان می آورد که دائماً در سجده اند و هیچ کبری در آنها نیست، از خداوند حساب می برند و مطیع فرامین خدایند.

سپس می گوید هر نعمتی هست از جانب خداست و چون بلائی به شما می رسد به خدا مُلتَجی می شوید؛ پس چرا در حالتِ نعمت و صحت و سلامت، شکر نمی کنید و خدا را فراموش کرده اید؟! و جز خدا، کسان دیگری را نعمت بخش خود گمان میکنید؟!

آری اگر خدا می خواست به خاطر این کفرانِ شما و ظلمی که با کفران به خود روا می دارید، شما را بگیرد و مواخذه کند، هیچ جنبنده ای بر زمین باقی نمی ماند؛ اما سنت اوست تأخیر عذاب تا وقتی مشخص و اَجلی معین.

در وسط سوره صحبت از نعمتی دم دست و مغفول است: عسل، که شفاست برای بسیاری از بیماری ها.

سپس صحبت از نعمت خانواده و همسر است، تا انسان با آنها انس بگیرد. سپس صحبت از طیبات کرده که خدا روزی انسان میکند. اما افسوس! انسان، غیر خدا را میپرستد که نقشی در روزی او ندارد!

سپس به نعمت سمع و بصر و مهم تر: فهم، اشاره میکند که فصل ممیز انسان است با حیوان. سپس به نعمت سایه اشاره می کند و نعمت لباس برای نگه داشتن انسان از سرما و گرما. سپس حرف آخر را زده: نعمت خدا را می شناسند اما انکار می کنند!

در آیه نود خداوند موعظه ای کرده که می شود آن را خلاصه تقوی و مروّت دانست: خداوند امر میکند به عدل و احسان، و نهی می کند از فحشا و منکر و ستم، و توصیه می کند به وفا به عهد ایمان و نگه داشتن حرمت سوگند. چون آنچه دنیایی است میرود و تنها خوبی هایی که انسان کرده و برای خود نزد خدا پیش فرستاده، می ماند و روزی دستش را می گیرد. پس سزا نیست به خاطر دنیای فانی، انسان عهدی را بشکند و خود را تا ابد، پیش خدا سرافکننده کند.

سپس فصلی است در عظمت قرآن و آداب مواجهه با آن. می گوید وقتی قرآن می خوانی از شرّ شیطانِ رجیم به خدا پناه ببر! که هر کس به خدا مؤمن باشد و به او پناه ببرد و توکل کند، از سلطه شیطان در امان است.

قرآن را روح القدس از جانب خدا بر تو نازل کرده تا مؤمنان را تثبیت کند و هدایت ببخشد. اما آنهایی که فقط دنیا را میخواهند و حاضرند به هر قیمتی به آن دست پیدا کنند، به کفر

متمایل شده و توفیق هدایت با قرآن را از دست خواهند داد. دلشان مُهر شده و غفلت، عاقبتشان را تباه می سازد و به خسارت دچار می کند.

سپس خداوند داستان شهری را مثال می زند که از امنیت و ثروت برخوردار بود، اما کفران نعمت کرد و به ترس و گرسنگی مبتلا شد و هشدار میدهد که از رزق خدا بخورید؛ اما نعمتهای او را شکر کنید!

سپس ذکر خیری از ابراهیم (ع) است که یک تته در راه خدا رفت؛ او در برابر خدا مطیع بود، لحظه ای شرک نورزید، و نعمت های خدا را شکر مینمود. خدا هم او را برگزید و نبوت بخشید و در دنیا هم، ثروت بسیار به او بخشید. نتیجه میگیرد: شما هم راه ابراهیم را بروید.

در فصل آخر سوره، از پیامبر (ص) می خواهد که با حکمت و موعظه نیکو و گفتگوی به جا و نیکوتر، به راه خدا دعوت کند و نسبت به مردم قضاوتی نداشته باشد و در دعوت تنها به وظیفه عمل کند و نتیجه را به خدا واگذارد. هر جا هم نیاز به تلافی کردن دشمنی های دشمنان بود، از انصاف خارج نشود و به قدر ضروری که رسانده اند تلافی کند و اگر بگذرد و عفو کند، که بهتر است! در نهایت، دستور به صبر می دهد و یادآوری می کند که صبر جز به توفیق خدا میسر نیست. یعنی صبر را باید از خدا خواست، در عین اینکه برای حصول تلاش باید کرد. سپس به پیامبر (ص) توصیه می کند که غم کُفر کافران را نخورد و ذهنش را مشغول مکرهای آنها نکند، چون خداوند همراه متّین و نیکوکاران است و آنها کفایت میکنند.

مصباح کفعمی از رسول خدا (ص) روایت میکند که هرکس بر سوره نحل مداومت داشته باشد، شاکر نعمتهای خدا میشود و در قیامت از نعمتها بازخواست نخواهد شد.

أَتَى أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ (1)

فرمان خدا صادر شده و بوقتش اجرا میگردد پس راجع به آن عجله نکنید! بله، خدا پاک و برتر است از آنچه با او شریک گرفته اند.

با توجه به عبارت "سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ" به نظر می‌آید که مخاطب این آیه باید مشرکین باشند. همان‌ها بودند که کراراً و به تمسخر، از خدا عذاب طلب میکردند و میگفتند: ای محمد، اگر راست می‌گویی زودتر خدایت ما را عذاب کند! در پاسخ آنها خدا جمله‌ای فرموده که بر دهان یابو گویان، لجام می‌زند. فرموده: بخاطر لجاجت شما بر شرک، حکم عذاب شما صادر شده. پس بزودی نازل میگردد و برای اجرا، ابلاغ میشود.

این جمله در واقع تهدیدی صریح است و به آنها می‌گوید که عذابشان قطعی شده، پس عجله‌ای لازم نیست و برای هرکس در موعدهش، اجرا میگردد. مشرکین بلکه تمام انسانها در دنیا، زندانیان بند خدایند و گریز از چنگ خدا برایشان ناممکن است. خدای احکم الحاکمین حکم هرکس را بریده و امر کرده که کدام مؤمن در کدام أجل، از این زندان طبیعت آزاد شود و به جوار رحمتش در بهشت بازگردد و کدام کافر یا فاسق، در کدام أجل، عذاب و شکنجه دنیوی شود تا زیر شکنجه بمیرد و آنگاه روحش به زندان خوفناک جهنم ابدی منتقل گردد. همه اینها از همین حالا- در علم خدا و بایگانی زندان او، تقریباً معلوم است. گرچه اگر هر یک از زندانیان توبه کند و رفتارش را عوض نماید، مشمول عفو خدا میگردد.

پس این آیه می‌گوید که حکم همه را خدا صادر کرده و نسخه همه را پیچیده، پس مؤمنین عجله نکنند، چون بالاخره به قرب و جوار حق میرسند و کافرین هم عجله نکنند چون بزودی طعمه حریق میشوند. پس در واقع خطاب این آیه به مؤمن و کافر، هر دو است؛ نه فقط کافرین و مشرکین. می‌گوید فرجام کار معلوم است و بدان حکم شده و کسی از دست خدا درنرفته یا از چشم او نیفتاده.

در برخی روایات تأویل این آیه ظهور حضرت حجت (عج) دانسته شده.

يُنزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِ عَلِيٍّ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ (2)

به فرمان خودش فرشتگان را به استعانت روح بر بندگانی که شایسته بدانند، نازل میکند و با این کار، به آنان دستور می دهد که به مردم هشدار دهید: معبودی جز من نیست؛ پس در محضر من، مراقب رفتارتان باشید.

در این آیه نزول ملائکه منوط به روح شده، یعنی باء در عبارت "بالروح" بای استعانت است و ملائکه در نزول خود توسط روح معاونت می شوند. البته نظر به شرافت روح نسبت به آنها، آنچه اهمیت دارد نزول روح است، بنابراین ملائکه تشریفات نزول روح اند و مثل اسکورتی، روح را همراهی می کنند.

روح اسم جنس و نام طبقه ای از موجودات است که اشرف از ملائکه میباشند. طبق روایات، روح نخستین مخلوقی است که خدا خلق میکند و سپس روح واسطه در خلق دیگر موجودات میشود و موجوداتی که خدا میخواهد را خلق میکند. روح مثل گارد ویژه خداست و حکمش برای تمام فرشته ها مُطاع است. از شرافتهایی که خداوند برای مؤمنان لحاظ کرده، تایید آنها به روح است. یعنی روح، آنها را در زندگی نصرت می کند. این مطلب به صراحت در وصف مؤمنین واقعی در سوره مجادله آمده: **أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ [سوره المجادلة : 22]**. خداوند در قلبهایشان ایمان را نوشته و به روحی از جانب خود، تاییدشان کرده.

بنابراین عبارت "مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ" در این آیه سوره نحل، منحصر به انبیا نمی شود.

پس از روح عبارت "مِنْ أَمْرِهِ" آمده که قید توضیحی برای روح است، یعنی روح از جنس عالم امر است. در سوره اعراف آمده: **إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ... أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ [سوره الأعراف : 54]** یعنی خدای شما آسمانها و زمین را در شش روز آفرید، سپس بر عرش آرام گرفت. آگاه باشید که خلق و امر هر دو مال اوست. تبارک الله خدای رب العالمین.

از این آیه، مفسران به ایده دو عالم خلق و امر رسیده اند. این تقسیم بندی در کلمات حکماء و عرفاء پر رنگ شده، آنها عالم ماده را عالم خلق می دانند و فرشتگان - به زعم آنها - مجرد از ماده را جزو عالم امر. به نظر میآید این برداشتها کمی اغراقی و مصداقی از اصطلاح سازی و

تحمیل اندیشه بر قرآن باشد. چون در همان آیه سوره اعراف، ماه و خورشید و ستارگان را نیز بخشی از عالم امر دانسته: ... ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَىٰ الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ "أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ... [سوره الأعراف: 54]. یعنی کلمه امر و کلمه خلق به دو عالم مستقل دلالت نمیکنند و همان معنای عرفی آنها مد نظر است. گرچه هرچه از کرانه های هستی به عرش آن نزدیک میشویم، نقش امر در خلق بی واسطه ملموس تر است. یعنی در عوالم بالا، به صرف امر خدا، موجودات آناً خلق میشوند و مثل دنیای مادی ما، محتاج تدریج و تطابق با مکان و زمان و تصدیق شرایط نیستند. البته این هم یک امر نسبی است و در امثال معجزات، میبینیم که آناً یا بسیار سریع و خلاف عرف، خلق میشوند.

بنابراین اگر عبارت "مِنْ أَمْرِهِ" راجع به روح را از جنس عالم امر معنا نکنیم، معنای نزدیکترش این میشود که روح کاملاً فرمانبردار امر خداست و به امر خدا بر این و آن نازل میشود.

به مقتضای این آیه خداوند عده ای از بندگانش را انتخاب میکند و روح را به همراه ملائکه بر آنها نازل میکند تا برخیزند و به او دعوت کنند. یعنی نشانه تایید با روح، انذار است. شبیه به این آیه در جای دیگری هم آمده: رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ [سوره غافر: 15] خداوند رفیع الدرجه است و صاحب عرش. او روحی از امر خویش را بر هر که بخواهد از بندگانش، القاء میکند تا از یوم تلاق بترساند.

در این آیه بجای نازل میکند، القاء میکند آمده. القاء میکند یعنی با او همراه میکند تا او را حفظ و حراست کند و توفیق بر او بریزد و پیوسته به راه خدا هدایتش کند و طریق احسن را به او الهام نماید. پس کسی که مؤید به روح بود مثل دیگر انسانها نیست و دائم آویزه گوشش است که روز دیدار با خدا نزدیک است و باید برای آنروز مهیا شود و توشه اندوزد. در این راه ملائکه هم تحت امر روح اند و به او کمک میکنند.

نتیجتاً این روح باعث نورانیت مؤمن میگردد و عده ای هم به نور این مؤمن راه را پیدا میکنند: وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ [سوره الشوری: 52]

همانطور که معروض داشتیم تأیید به روح اختصاص به انبیاء نداشته و کثیری از مؤمنین از آن بهره مندند. گرچه برخی از روح های خاص، منحصر به بندگانی خاص اند. مثلاً روح القدس بشارت بارداری را به مریم داد و تا پایان حضور عیسی (ع) در زمین بود. سپس به آسمان پرکشید و از بعثت رسول مکرّم اسلام (ص) با وی بود: قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ [سوره النحل : 102]. البته روحی دیگر بنام روح الامین هم پیامبر اسلام (ص) را همراهی میکرد: نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ [سوره الشعراء : 193]. پس از رحلت رسول اکرم (ص) به تصریح برخی احادیث این ارواح زمین را ترک نمودند. در برخی دیگر از احادیث از ملاقات گاه گاه روح القدس با اهل بیت عصمت و طهارت (ع) سخن رفته اما تصریح شده که بخلاف رسول اکرم (ص) همیشه با ایشان نیست و گاهی دیداری رخ میدهد.

جلد بیست و ششم بحار الأنوار از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که خداوند هرکس را با روح تأیید کند او را از دیگر مردم ممتاز میکند و به او قدرت زنده کردن مردگان تقویض میکند و از گذشته و آینده مطلعش میسازد و طی الارض میکند و از دلها خبر دارد و آنچه در خفایای زمین و آسمان است میداند.

جلد بیست و پنجم بحار الأنوار از امام باقر (ع) روایت میکند: جبرئیل بر پیامبران نازل میشود، اما روح همراه برخی پیامبران و اوصیاء آنها بوده و از ایشان جدا نمیشود.

عیون از امام رضا (ع) روایت میکند: روحی مقدّس و پاک وجود داشته که با هیچ یک از پیامبران گذشته جز پیامبر اسلام (ص) نبوده. آن روح گاهی با ما ملاقات میکند و ما را تقویت مینماید و توفیق میدهد. او مثل استوانه از نور بین ما و خدا دیده میشود.

بخش دوم سوره نحل، فصلی مطوّل در برشماری نِعَم (نعمت ها) است. بیخود نیست که نام دوم این سوره، سوره نعم است:

خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ (3)

خداوند آسمان ها و زمین را به حق خلق کرده؛ آری، خدا از اینکه برایش شریک میگیرند، برتر است.

به حق خلق کردن هستی، طبق نظام و حکمت خلق کردن آن است. یعنی هستی دقیق و حساب شده است و بسوی هدف معینی رهسپار است.

عبارت "تَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ" را برخی، برتری خدا از بت ها معنا کرده اند؛ اما ما برتری شأن خدا از اینکه بشود شریکی برایش فرض کرد، معنی کرده ایم. این معنا بیشتر با تنزیهی که آیه در پی آنست سازگار است.

خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ (4)

انسان را از نطفه ای آفریده؛ اما او حالا، آشکارا، برای خدا شاخ و شانه می کشد.

کلمه "خصیم" به معنی مدافع یا مدافع حق که معنای مثبتی است نیز بکار رفته: *إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا* [سوره النساء : 105]، لذا برخی از مفسرین این آیه را با توجه به اینکه وسط آیات *نَعَمْ* نشسته، مدح انسان دانسته اند. اما عبارت "خصیم مبین" به نظر میآید که یک اصطلاح است و بار منفی دارد. چنانکه در سوره یس آمده: *أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ* [سوره یس : 77]. خصیم مبین کسی است که پُرِ مخاصمه و بس مجادله گر است و حاضر نیست زیر بار حرف حق برود. از بین موجودات، گویا فقط انسان - یا انسان و جن - اینطور اند.

وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَمَنَافِعُ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ (5)

خدا چهارپایان را برای استفاده شما آفریده تا با پشم و پوستشان، خودتان را از گرما و سرما حفظ کنید و از فراورده های لبنی شان منفعت برید و در صورت نیاز از گوشت شان بخورید.

"دِفْءٌ" پوشش و ساتر را گویند که از سرما و گرما بپوشاند، از جمله لباس و گلیم. گاهی به پشم و کرک و حتی به پوست هم اطلاق میشود، چون با پوست هم لباس و فرش درست میکنند. این پوشش ها هم از سرما انسان را حافظ است، هم از گرمای اشعه آفتاب.

در این آیه، دو اشاره جالب هست: یکی اینکه لبنیات ذومنفعت و مفید است. دوم اینکه اصل نگهداری انعام بخاطر شیرشان است و فقط در بعضی مواقع که امکان نگهداری آنها نیست، باید آنها را کشت و گوشتشان را خورد.

نورالثقلین از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که اگر میتوانید گوسفند نگه دارید که در آن برکت است.

وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَحِينَ تَسْرَحُونَ (6)

وقت برگرداندنشان از چراگاه و وقت بردنشان بسوی چراگاه چه زیبایی ها که نمی بینید!

إراحه، برگشت عصرگاه گله به خانه است و سروح، حرکت صبح گاهشان از خانه بسوی مرتع. شاید هم رفت و آمد هر روزه مراد نباشد و این آیه به بیلاق و قشلاق نظر داشته باشد. در هر حال، هم آن صحنه حرکت گله زیباست؛ هم طبیعتی که گله از آن می گذرد. دیدن زیبایی های مرتع و شکوه طبیعت، نصیب چوپان است و لذت بردن از آمد و رفت گله، نصیب رهگذران و صاحبان گله.

این آیه نشان میدهد که زندگی روستایی و ایلی، چه شکوه و زیبایی هایی دارد که عموم مردم امروز از آن بی نصیب شده اند.

وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَىٰ بَلَدٍ لَّمْ تَكُونُوا بِالْغَيْهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ إِنَّ رَبَّكُمْ لَرءُوفٌ رَّحِيمٌ (7)

برخی از آن ها مثل شتر و گاو، بارهایتان را به جاهایی می برند که بدون آن ها، جز با جان کندن زیاد به آنجا نمی رسیدید. بله، پروردگارتان به راستی که دلسوزی مهربان است.

رئوف یعنی دلسوز و رحیم یعنی مهربان. آدمهای دلسوز نامهربان یا مهربان بی تفاوت زیاد داریم، ولی خداوند نسبت به مؤمنان هم دلسوز است و هم مهربان. دلسوزی بیشتر در غیاب شخص است و مهربانی در حضور او. دلسوزی احمقانه هم در میان آدمها رایج است و موجب ضررهای بسیار میگردد. مثل مادری که دلش برای بچه اش میسوزد و میگذارد تا لنگ ظهر بخوابد. اما رأفت خدا از این نقایص مبرا است و هرگز بی جا محقق نمیشود.

خدا اسب ها و قاطرها و خرها را هم آفریده تا سوارشان شوید و لذتشان را ببرید! و نیز وسایل نقلیه دیگری را که الان از آن ها بی خبرید، برایتان خلق میکند.

از این آیه و برخی آیات گذشته برمیآید که نعمات، فقط برای رفاه و پاسخگویی به نیازهای جسمانی نیست. بلکه جنبه زینت و جمال نیز دارند. یعنی انسان به بودنشان و نگاه کردن به آنها، شاد و دلخوش میگردد و از داشتن آنها لذت میبرد. چرا؟ چون کمال الهی در آنها جلوه کرده و چون آنها جمال الهی را به نمایش میگذارند. یعنی زیبایی یک اسب یا ملاحظت یک خر و حتی خوبی و قدرت و زیبایی یک اتومبیل، کمالات و اسماء حق است که در این اشیاء جلوه کرده و ظهور نموده است. دقت بفرمایید!

عبارت "وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ" به صراحت - نه اشارت - به وسایل سواری در آینده که در زمان نزول قرآن، بشر از آنها بی اطلاع بود دلالت دارد. براستی وسایل نقلیه امروز، زینت، و جلوه گاه جمال صنع خدا نیستند؟! جالب است که خدا فرموده همه اینها را ما برای شما ساخته ایم. از این وسائل، کشتی در آن زمان هم بوده، و اینکه خدا کشتی ها را ساخته، به صراحت در قرآن آمده: جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ وَالْأَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ [سوره الزخرف : 12]. برایتان کشتی و چهارپایان را آفریده تا سوار شوید.

یعنی تمام ساخته های بشر چون به الهام الهی و علم القائی و با همت تملیکی و با قوانین موضوعه الهی و با سر هم کردن اشیائی است که همه مال خداست، پس حقیقتاً صنع خداست و انتسابش به خدا حقیقی و به انسان مجازی است.

کافی از رسول خدا (ص) روایت میکند که در پیشانی اسب تا روز قیامت خیر نوشته شده.

جلد شانزده بحار الانوار از رسول خدا (ص) روایت می کند که چند خصلت را تا زنده ام ترک نمیکنم، از جمله آنها سوار شدن بر الاغ است به عنوان تواضع.

جلد پنجاه و چهارم بحار الانوار روایت میکند که رسول خدا (ص) وارد مسجد شد و دید که عده ای از اصحاب دایره وار نشستند و تفکر و گفتگو می کنند. گفت: راجع به چه چیزی فکر

می کنید؟! گفتند راجع به خورشید که چطور طلوع و غروب میکند؟! فرمود: خوب میکنید؛ چنین کنید. سپس فرمود: درباره مخلوق و در دقایق خلقت اندیشه کنید، اما درباره خالق نه.

جعفریات راجع به فقره "وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ" از رسول خدا (ص) روایت می کند که خداوند سی و یک گنبد (قبّه) دارد که شما در یکی از آنها قرار دارید و سی گنبد دیگر هست که از آن بی خبرید. این است معنای گفتار خدا "وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ".

وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَمِنْهَا جَائِرٌ وَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ (9)

نشان دادن راه درست به عهده خداست؛ زیرا برخی راه ها، انحرافی است. البته او اگر می خواست، همه تان را به زور هم که شده، به راه درست می برد.

چون این آیه در زمینه آیات حمل و نقل آمده، معنای متبادر به ذهنش این میشود که خدا علاوه بر آنکه وسائل نقلیه را برای شما مهیا کرده، در سفرها هم، راه را به شما الهام میکند و نمیگذارد در بی راهه ها گم شوید. اما این آیه با توجه به تحمل الفاظش به معنای معنوی منصرف شده و مقصود از راه، در آن، راه هدایت فهمیده شده و اینطور معنا شده که: بر عهده خداست، نشان دادن راه درست.

بر عهده خداست یعنی بر خدا - به حکم و اقتضای رحمت و وسعته اش - واجب است و بر خود فرض کرده که هدایت گر موجوداتی که خلق کرده باشد. چرا؟ چون موجودات بخودی خود نمیتوانند راه راست و درست و آسان را بسوی کمال خویش بیابند و بسا که به راه "جائر" یعنی کج و انحرافی بیفتند.

البته خدا فقط راه "قصد" یعنی راه راست و هموار را نشان میدهد و اینکه بزور بخواهد کسی را مجبور به آن کند، چنین نیست و هدایت جبری و قهری، مد نظر خدا و سنت خدا نیست. البته اگر میخواست، بنا به قدرت بی مثالش، میتواندست، اما نمی خواهد. خدا چنین هدایتی را نمیخواهد.

خدا میخواهد از میان هزاران هزار انسان، یکی به اختیار، او را برگزیند و عازم کوی او گردد. در طبیعت هم همین نظام برقرار است: میلیونها ماهی سر از تخم برمیآوردند اما فقط چند تا از

آنها موفق میشوند چرخه تکامل را طی کنند و به غایت رشد برسند و نسلی از خود باقی بگذارند. بقیه نابود میگردند.

اما خدا چطور سبیل قاصد یا صراط مستقیم را نشان آدم میدهد؟ به دو طریق؛ طریق عمومی عبارتست از انتشار پیام هدایتش توسط انبیاء در میان مردم. پس از رحلت انبیاء هم آثار آنها و کتب آسمانی که آورده اند، باقی می ماند و عالمان ربّانی که ورثه انبیاء اند این پیام را نسل به نسل زنده نگه میدارند. طریق دوم، طریق خصوصی هر نفر است. خداوند سر راه هرکسی نشانه هایی قرار میدهد تا او را متذکر به عهد بندگی خویش کند. مثلاً کتابی بدستش میرساند یا رفیقی برایش قرار میدهد یا استادی سر راهش میگذارد یا در عالم خواب رؤیایی نشانش میدهد یا نور قرآن را در دلش میتاباند یا زیارتی نصیبت میکند یا معجزاتی در زندگی اش نشانش میدهد که آیت قدرت خدا باشد و قس علی هذا. باید منتظر پیامهای خدا بود و همیشه چشم و گوش را باز نگه داشت.

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لَكُمْ مِنْهُ شَرَابٌ وَمِنْهُ شَجْرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ (10) يُنْبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَالزَّيْتُونَ وَالنَّخِيلَ وَالْأَعْنَابَ وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ
إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (11)

اوست که از آسمان، برف و باران می باراند تا آب آشامیدنی تان تأمین شود و گیاهان رشد کنند و بتوانید دام هایتان را به چرا ببرید. با آن بارندگی ها کشتزارها، درختان زیتون و خرما، انواع انگور و میوه های گوناگون را هم پرورش می دهد. در آفرینش این همه محصول، نشانه ای از قدرت و رحمت خداست برای مردمی که اهل اندیشیدن اند.

خرما و انگور و زیتون، هم تازه مصرف میشوند، هم میشود با خشک کردن (خرما و انگور) یا روغن گیری (زیتون)، آنها را در درازمدت نگهداری و مصرف کرد.

وَسَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِ إِي فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (12)

او شب و روز و خورشید و ماه را در خدمتتان گذاشته و ستارگان همگی مُسَخَّر و گوش بفرمان اویند. اینها همه نشانه های خداست برای مردمی که عقلشان را به کار می اندازند.

عبارت "وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ" باب میل و مُسْتَمْسِكِ معتقدان به علم تنجیم است. آنها افلاک را به اذن خدا، متصرف در هستی میدانند و معتقدند با رصد جایگاه آنها، میشود حوادث هستی را پیش بینی کرد.

خصال از رسول اکرم (ص) روایت میکند که خداوند آفریده ای را نیافرید، مگر اینکه موجود دیگری را امیر او کرد و بر او چیره ساخت.

تحف العقول از امام هادی (ع) روایت میکند که به خاطر نطق (گویا عقل مراد است) خداوند آدمیزاده را بر دیگر آفریدگان برتری داد تا آنجا که دیگران در تسخیر او هستند.

جلد بیست و پنجم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که خداوند روح القدس را خلق کرد و هیچ موجودی به خدا نزدیکتر و نزد خدا گرامی تر از او نیست. هرگاه خداوند امری را اراده کند آن را به روح القدس القاء می کند و او آن امر را به نجوم القاء می کند، پس به جریان می افتد.

وَمَا ذَرَأَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ (13)

در زمین هم مواد و معادن رنگارنگ برایتان آفریده و در اختیارتان گذاشته است. در آفرینش این ها هم نشانه ای از یکتایی خداست برای مردمی که می خواهند به خود بیایند.

وَهُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا وَتَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حَلِيَّةً تَلْبَسُونَهَا وَتَرَى الْفُلْكَ مَوَآخِرَ فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلِعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (14)

هم اوست که دریا را در اختیارتان گذاشته تا از آن گوشت ماهی تروتازه بخورید و برای زینتتان زیورهایی، مانند مروارید، بیرون بیاورید. کشتی ها را هم می بینی که سینه دریا را می شکافند تا از نعمت های خدا بهره مند شوید و تا شاید شکر کنید.

وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَأَنْهَارًا وَسُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (15)

در زمین، کوه‌هایی عظیم گذاشت تا شما را کمتر بلرزاند. رودها و راه‌ها هم پدید آورد تا در سفرها، راحت‌تر به مقصد برسید.

یعنی زمین لرزه، ذات زمین است و وجود کوه‌ها تا حدی از قدرت و پهنه این لرزشها می‌کاهد.

تفسیر نورالثقلین از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که همانطور که کوه‌ها مانع اضطراب زمینند، اولیاء خدا مانع اضطراب جامعه و لنگر ثبات کسانی هستند که به آنها رجوع میکنند.

وَعَلَامَاتٍ ... (16)

همچنین علاماتی؛

این یک کلمه، در عین کوتاهی، بدلیل مُجْمَل بودن، بشدت تأویل بردار است.

به نظر می‌آید چیز خاصی است، عمیق‌تر از نشانه‌های راه از جمله شکل کوه و شکاف صخره و رنگ خاک.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که ما علاماتیم و رسول خدا (ص) نجم است.

... وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ (16)

و نیز اینکه با ستارگان، در شب راه را پیدا میکنند.

جلد چهارم وسائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت می‌کند که این آیه ظاهر و باطنی دارد؛ ظاهر آن ستاره‌هاست و باطن آن امام.

جلد سیزدهم مستدرک از امام کاظم (ع) روایت میکند که پس از علم قرآن، شریف‌تر است علم نجوم نیست که علم انبیا و اوصیاست. خدا فرموده "علامات و بالنجم هُم یهتدون" ما این علم را می‌شناسیم اما راجع به آن سخن نمی‌گوییم.

أَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لَا يَخْلُقُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ (17)

آیا کسی که می‌آفریند، مانند معبودهایی است که نمی‌آفرینند؟! پس چرا به خود نمی‌آیید؟!

مضارع آمدن "یخلق" اشاره به استمرار جریان خلقت دارد. خداوند لحظه به لحظه در حال خلق کردن است.

وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا ... (18)

اگر بخواهید نعمت های خدا را بشمارید، نمی توانید!

إحصاء نعمت های خدا بدلیل بی انتهای ناممکن است و از ما خواسته نشده. آنچه انسان به آن مأمور است ذکر نعمت های خدا و شکر آنست: وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ [سوره الضحی: 11]

کافی از امام سجاد (ع) روایت میکند که نهایت شناخت بندگان از نعمتهای خدا، علم آنها به ناتوانی شان در شناخت نعمتهای اوست. سپس فرمود: وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا.

جلد شصت و هفتم بحار الأنوار از امیرالمؤمنین (ع) روایت میکند که نخستین نعمتی که خدا به ما ارزانی داشته خلقت ماست از عدم نعمت؛ سپس اینکه ما را به دین خود هدایت کرد و گمراه رها ن ساخت.

... إِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (18) وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُسِرُّونَ وَمَا تُعْلِنُونَ (19)

بله، خدا آمرزنده مهربان است، در حالیکه می داند چه ها پنهان می کنید و چه ها آشکار.

تا اینجا نعمتهای بسیاری را ذکر فرمود و آنها را آیه خدا دانست و فرمان به شکر داد. آیات بعد گله گذاری از خلق کافر و مذمت کفران ایشان است:

وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ (20) أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ (21)

بت هایی که کافران به جای خدا می پرستند، نه تنها چیزی نمی آفرینند، بلکه خودشان هم آفریده شده اند! اجسامی بی جان اند و حتی نمی دانند چه هنگام (خودشان یا پرستش کنندگانشان) برانگیخته می شوند!

از آیاتی مانند این، نتیجه گرفته اند که خداوند تمام معبودها، حتی بُت ها را در قیامت زنده و احضار میکند و آنها با عابدان خویش بگومگو میکنند و از هم تبرّی (بیزاری) میجویند.

بت ها گرچه قدرت نفع رسانی یا ضرر به پرستش کنندگان خود را ندارند، اما آنقدر شعور دارند که میفهمند عده ای به گزاف، ایشان را میپرستیده اند و در هستی مؤثر میدانسته اند. به این قدر از شعور در فرهنگ قرآن برای تمام هستی، اخبار شده: **وَإِنَّ مِنَ الْجِبَارَةِ ... لَمَّا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ [سوره البقرة: 74] وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ [سوره الإسراء: 44]**

إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكَرَةٌ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ (22)

معبود حقیقی شما، خدایی یگانه است. اما آنها که آخرت را باور ندارند، دلهاشان حقیقت را انکار میکنند، دلیلش هم تکبر و غرور آنهاست.

این آیه از آیات کلیدی راجع به دلیل کفر و انکار در انسانهاست. طبق این آیه ریشه انکار حق، مایل نبودن به تواضع در برابر حق است. و ریشه این عدم تمایل، کبر است. شیطان را هم همین کبر به زمین زد؛ کافران هم راه او را میروند.

دلیل کبر هم، جهل انسان است. یعنی انسان نمیفهمد که کسی نیست و فقیر محض است و هرچه هست خداست. جهل به این موضوع یا فراموشی آن، موجب میشود کبر در انسان زبانه بکشد.

جلد بیست و چهارم وسائل الشیعه روایت میکند که امام حسین (ع) در راه چند نفر از مساکین را دید که ردایی انداخته و تکه ای نان می خورند. آن ها امام را دعوت کردند. امام از مرکب پیاده شد و با کمال تواضع نشست به همراه آنها غذا خورد و فرمود خدا متکبران را دوست ندارد.

وَرَّامِ از امام صادق (ع) روایت میکنند: هرکس خیال کند بر دیگری برتری دارد از متکبرین است. پرسیدند خود را بالاتر میبیند چون مؤمن است و رفیقش گرفتار معصیت! فرمود: هیهات! هیهات! شاید گناه رفیقش را ببخشند اما او را برای حساب نگه دارند.

لَا جَرَمَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ (23)

بی شک، خدا می داند چه ها پنهان می کنند و چه ها آشکار. او گردنکشان را دوست ندارد.

طبق آیه قبل، انکار آنچیزی است که ظاهر میکنند و کبر، ریشه آن انکار است که در باطن دل پنهان کرده اند و خدا همه اینها را میداند.

عبارت "إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ" از عبارات کلیدی راجع به سعادت و شقاوت است. طبق این عبارت کبر آدم را از چشم خدا میاندازد و موجب دوری از ساحت قرب خدا میشود و بعکس، تواضع باعث نزدیکی به خداست. خداوند متواضعان را دوست دارد. اصولاً ایمان و کفر چیزی جز تواضع و کبر نسبت به خدا نیست.

بنابراین مهمترین و کلیدی ترین صفت مؤمنین تواضع است و مهم ترین و کلیدی ترین صفت کافرین تکبر است. تواضع این گروه کم کم آنها را رفعت میدهد و به سعادت ابدی میرساند و تکبر آن گروه ذره ذره آنها را به محاق میبرد و به شقاوت ابدی میرساند.

هر که میخواهد بداند که چقدر ایمان در دلش ریشه دار است ببیند که چقدر تواضع در وجودش نشسته و راسب شده و ملکه گشته.

مقصود از تواضع در اینجا تواضع در برابر خداوند و حقیقت هستی است. یعنی خود را کسی ندیدن و کسی ندانستن و به خود نسبت ندادن و مال خود ندانستن و سمت خود نشانیدن، بلکه فراموش کردن خود و محو شدن در خالق خود و خود را تسلیم کردن و به رضای او عمل نمودن.

دین، یک کلمه است: خود را رها کردن و خدایی شدن، و این یک کلمه تنها با تواضع ممکن است. درحالیکه متکبران قهراً مسیری خلاف این مسیر رشد می پیمایند. برای همین به قهقرا میروند.

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ (24) لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ أَلَا سَاءَ مَا يَزُرُونَ (25)

وقتی از مُنکِران میپرسند: خدا چه چیزی نازل کرده است؟ می گویند: افسانه های گذشتگان است! با این حرف ها، می خواهند بقیه را هم از راه به در کنند. بگذار تا روز قیامت، هم بار سنگین همه گناهان خود را به دوش بکشند، هم بخشی از بار گناهان مردم ساده لوحی را که گمراه کردند. چه بار سختی است که به دوش می کشند!

یعنی فعل انسان، اگر از دایره خودش خارج شود، مطابق با ذاتی که در هستی دارد، اثرش به انسان باز میگردد و بر او مترتب میشود. فرق است بین اینکه کسی خودش گمراه باشد و اینکه باعث گمراهی دیگران هم بشود. در صورت اخیر، علاوه بر آنکه بار گمراهی خود را باید به دوش بکشد و طبقتش در قیامت و نیز در همین دنیا عذاب شود، بخشی از بار گناه کسانی را هم که گمراه کرده بر دوش خواهد داشت و باید حساب آن را هم پس دهد و با هستی تسویه کند.

اما چرا گفته "بخشی" از بار گناهان کسانی که گمراه کرده؟ چون بخش اعظم آن بار را خود آنها باید بکشند.

وَرَامَ از رسول خدا (ص) روایت میکنند: هر کس دیگران را به سوی هدایت دعوت کند و دیگران از او پیروی کنند، نظیر ثواب پیروانش نصیب او میشود بدون اینکه از ثواب آنها چیزی کم شود و هر کس دیگران را به سوی گمراهی بخواند و دیگران نیز از او پیروی کنند، نظیر گناهان پیروان خود را به دوش میکشد، بدون آنکه از گناهان آنها چیزی کم شود.

علل الشرایع از امام باقر (ع) روایت میکنند نیکی ها و حسنات دشمنان ما، در نهایت به شیعیان ما داده میشود؛ و گناهان دوستداران و شیعیان ما سرانجام به دشمنان ما میرسد. سپس تلاوت فرمود: لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ أَلَا سَاءَ مَا يَزُرُونَ.

قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَاتَى اللَّهُ بُنْيَانَهُمْ مِنَ الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَأَتَاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ (26)

قبل از آن ها هم کسانی علیه دین خدا، از این نقشه ها کشیدند؛ ولی خدا خانهٔ نیرنگشان را از بیخ برکند و سقف را بر سرشان خراب کرد. و از جایی که گمان نمی کردند عذاب سراغشان آمد.

طبق این آیه کسانی که با دین خدا در بیفتند و علیه آن توطئه کنند، خانه خراب میشوند. این آخر کار ایشان است اما قبلش هم یک عذاب تدریجی گریبانگیر آنها میشود: اینکه دائماً از جایی که فکرش را نکرده اند، گزیده میشوند. چرا؟ چون فعل زشت خودشان یعنی مکر، به خودشان باز می گردد. خاصیت مکر ضربه خوردن از جایی است که گمان نمیرفته. طوریکه خانه ای که تکیه گاه آدم بوده، گور او میشود. زمان و مکان قهر خدا قابل پیش بینی نیست: مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ.

این دنیای آنها، اما قیامتِ تاریک شان چگونه است؟ در آیه بعد آمده:

ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُخْزِيهِمْ وَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تُشَاقِقُونَ فِيهِمْ ... (27)

سپس خدا در روز قیامت خوارشان می کند و از آن ها می پرسد: کجایند بت هایی که به خاطرشان با خداپرستان دشمنی می کردید؟!

از کارهای بسیار زشت و موجبات شقاوت، شقاق و دشمنی با دیگران بر سر باطلِ خویش است. چنین رذیله ای ابواب شفاعت را به روی انسان میندود.

همانطور که گفتیم، این آیات عذابِ دشمنان دین خدا را به تصویر می کشد نه کافران عادی را. اما از فقرات بعد برمیآید که کافران عادی و عوام بی دین هم دست کمی از آنها ندارند:

... قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ إِنَّ الْخِزْيَ الْيَوْمَ وَالسُّوءَ عَلَى الْكَافِرِينَ (27) الَّذِينَ تَوَقَّاهُمْ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ فَأَلْقَوْا السَّلَمَ مَا كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ بَلَىٰ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (28)

آنها که از علم الهی برخوردارند می گویند: امروز، رسوایی و بدبختی گریبانگیر بی دین هاست. همان هایی که فرشتگان جانشان را می گیرند، در حالی که به خود بد کرده اند. آن ها به ناچار سر

تسلیم فرود می آورند؛ ولی به دروغ می گویند: ما هیچ کار بدی نمی کرده ایم! چرا، می کرده اید؛ زیرا خدا از کارهایی که دائم مشغولش بودید، خبر دارد.

فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَلَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ (29)

پس به ابواب جهنم داخل شوید که در آنجا خالدید! چه بدجایی است جایگاه متکبران!

عبارت "ادخلوا ابواب جهنم... عیناً در سوره های غافر و زمر هم آمده.

ببینید کبر، چنانکه گفتیم، آخرش انسان را به کجا میرساند! پناه بر خدا از کبر!

راجع به ابواب جهنم، هست که: لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ [سوره الحجر : 44]. جهنم هفت در دارد و از هر دری، عدّه بخصوصی وارد جهنم میشوند.

ظاهراً ابواب هفتگانه جهنم، عوامل هفت گانه ای هستند که افراد را جهنمی میکنند، نه طبقات هفتگانه ای در جهنم.

یعنی مقصود از ابواب جهنم غیر از درکات آن است. ابواب جهنم دلیل جهنمی شدن آدم است. آدم به هزار دلیل ممکن است جهنمی شود و هر گناه کبیره ای میتواند موجب جهنمی شدن انسان شود. اما طبق این آیه سوره حجر، جهنم هفت باب دارد. این هفت باب را به هفت گناه اصلی تاویل کرده اند البته در مصادیق آنها اختلاف کرده اند.

در ادبیات مسیحی هفت گناه کبیره اینها هستند: کبر، طمع، شهوت، حسادت، خشم، شکم پرستی، تنبلی.

گناهان کبیره در اسلام بیشترند و در صدرش اینها قرار دارند: یأس از رحمت خدا، ایمنی از آزمایش، عقوق والدین، قتل، تهمت، خوردن مال یتیم، فرار از جنگ، ربا، سحر، زنا، قسم ناحق، خیانت، ترک زکات، شراب، ترک نماز، قطع رحم، ...

ثواب الاعمال از امام صادق (ع) روایت می کند که متکبرین روز قیامت به شکل مورچه محشور میشوند و مردم آنها را پایمال میکنند تا زمانی که خدا به حساب همگان برسد.

وَقِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا خَيْرًا لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَلِلَّذِينَ الْآخِرَةَ خَيْرٌ وَلِنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ (30)

در مقابل، از کسانی که با تقوی زندگی کرده اند، می پرسند: خدا چه چیزی فرستاده است؟ جواب می دهند: سراسر خیر.

بله، کسانی که به دستورهای قرآن عمل کنند، در دنیا خوشبخت اند. البته سرای آخرت برای اینان بهتر است و واقعاً که خوب جایی است این دارالمتقین!

این آیه چند نکته کلیدی دارد. یکی اینکه دین را در یک کلمه از زبان متقین جوهر کشی کرده. دین چیست؟ خیر است. واقعاً هیچ جور نمیشد تمام دین - و قرآن را که تبیین آن است - در یک کلمه خلاصه کرد، جز همین کلمه. یعنی که خیر انسان در متابعت قرآن است. و در مقابل، بی دینی جز شر نیست و آدم بی دین در دنیا و آخرت مبتلا به اقسام شرور است و خودش هم کم کم جزئی از شر میشود.

نکته دیگر این آیه، این عبارت است: لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ. که از عبارات منحصر به فرد قرآن است، چون به صراحت گفته نه فقط صلاح آخرت، بلکه صلاح دنیای آدم نیز در دین داری است. یعنی کسانی که طبق دین خدا نیکی کنند در همین دنیا نیکی برداشت میکنند و لازم نیست تا آخرت منتظر بمانند. البته آخرت آنها نیک تر و پر فتوح تر است.

نکته دیگر این آیه آنست که آخرت را "دارالمتقین" نامیده و به نوعی حرف آخر را زده و گفته کسی به نعيم آخرت میرسد که در اینجا اهل تقوا باشد.

عبارت "لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ" مکمل دعای "رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ" است. یعنی حسنه آن دعا نصیب کسانی میشود که خود، اهل احسانند.

جَنَاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ كَذَلِكَ يَجْزِي اللَّهُ الْمُتَّقِينَ (31)

باغ های همیشه سبزی که واردش میشوند، در آن ها جوی ها روان است. در آنجا هر چه بخواهند، مهیاست. خدا متقین را این طور پاداش می دهد.

عبارت "لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ" از عالی ترین نعمات بهشت است. چون فرق است بین اینکه نعماتی را برای کسی تهیه کنیم و اینکه: به فرمان باشیم تا هر چه می خواهد تهیه کنیم. مسلم است که این دومی بهتر است. البته در بهشت هر دو جور نعمت هست. اصطلاحاً هم سلف سرویس است، هم سفارش میگیرند! كَذَلِكَ يَجْزِي اللَّهُ الْمُتَّقِينَ.

شیخ طوسی در أمالی از امیر مؤمنان (ع) روایت می کند که تقوا داشته باشید که تقوا همه خیرها را در خود دارد. مؤمن باید یکی از نیت هایش در حین کار برای خدا این باشد که خدا در همین دنیا خیر نصیب او کند تا در خیر و خوشی، دنیایش را سپری کند.

الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (32)

متقین، هنگام مرگشان نیز اینچنین است که: فرشتگان جانشان را به راحتی می گیرند و به آنان مژده می دهند: امن و آرامش بر شما! به خاطر کارهای خوبتان، پا به بهشت بگذارید.

در آیات قبل زندگی دنیایی متقین را با کلمه حَسَنَه توصیف کرد(فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ). سپس زندگی آخرتی آنها را بهتر از آن و با عبارت(لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ) توصیف نمود. این آیه، توصیف لحظات مرگ آنهاست یعنی آستانه خروج آنها از دنیا و ورود به آخرت. لفظی که به کار برده لفظ "طَيِّبِينَ" است. یعنی وفات آنها به راحتی و سهولت و "در حال خوشی" رخ میدهد. در آن حال ملائکه را میبینند و ملائکه با آنها سخن میگویند و به آنها سلام میکنند یعنی سَلَامٌ و امن و آرامش را بر آن ها نثار می نمایند و سپس آنها را روانه بهشت میکنند.

پس دنیای متقین، حیات حسنه و وفات آنها، وفات طیبیه و آخرت آنها آبادتر از ایندو و متمکن در "شاء" است. یعنی هر چه بخواهند برایشان فراهم است.

شاء از نور قدرت است و چون آنها از اختیار و قدرتی که خدا به آنها داده بوده، در دنیا و برزخ، درست استفاده کرده اند، در آخرت خداوند پرتوی قدرت و اختیار و شاء آنها را چنان پرفتوح میکند که در حوزه نیازها و لذتهای خویش "خلاق ما یشاء" میشوند.

ممکن است لفظ "طَيِّبِينَ" در اینجا صفت متّین باشد، چونکه ایشان از تمام کدورت‌ها و آلودگی‌ها پاکند و به انواع کمالات آراسته‌اند.

آیاتی که گذشت، نشان میدهد که کيفر و پاداش، از همان لحظه مرگ یا کمی قبل از آن آغاز میگردد.

شیخ مفید در أمالی از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که روح هرکس که از کالبدش خارج میشود، می‌داند که به بهشت میرود یا به دوزخ. اگر دوست خدا باشد درهای بهشت به رویش گشوده میشود و راههای آن برایش باز میگردد و آنچه را که خدا در بهشت برایش مهیّا ساخته میبیند، چنان که خدا فرموده: الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.

این بخشِ سوره، راجع به نبوت و نقش آن در هدایت است:

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ أَمْرٌ رَبِّكَ كَذَلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنَ الْقَبْلِهِمْ وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (33)
فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (34)

مُنْكَرَانِ لَجُوجٍ نَكَدٍ مُنْتَظِرِينَ که فرشتگان نزدشان بیایند یا فرمان نهایی خدا برسد؟! قبلی‌ها هم چنین انتظاری داشتند. در واقع، خدا به آن‌ها بد نکرد؛ بلکه آن‌ها خودشان به خود بد کردند. در نتیجه، شومی رفتارهای ناپسندشان گریبانشان را گرفت و همان چیزهایی که به مسخره میگرفتند، دامگیرشان شد.

اینکه منتظر ملائکه بودند، بهانه‌ای بوده که نبوت محمد (ص) را قبول نکنند؛ می‌گفتند او از ما چه بیشتر دارد و چرا فرشته‌ها بر خود ما نازل نشده‌اند؟! انتظار داشتند بر تک‌تکشان فرشته نازل شود. در حالی که سنت خدا چنین نیست. خدا یک نفر را از میان یک امت، برمیگزیند و از طریق فرشته‌ها وحی را به او میرساند تا به دیگران ابلاغ کند؛ و خدا خودش بهتر میداند که چه کسی را برای نبوت برگزیند!

ص: 73

منظور از فرمان نهایی خدا، پیروزی مسلمین یا مرگ کافران یا برپایی قیامت و جهنمی شدن آنهاست. به تمام اینها حکم شده و به ترتیب، محقق میگردند. و با تحقق هر یک از این اوامر، فرصت بازگشت و نجات برای اهل لجاج کمتر میشود و ظلمی که با کفر و عناد به خود کرده اند بیشتر خفت گیرشان میکند. این تعبیر، کنایه ای تمسخرآمیز است نسبت به کافران. یعنی منتظرید تا مرگ شما در رسد تا ایمان آورید؟! یا منتظرید مسلمین پیروز شوند و بساط شما را برچینند؟! آنوقت دیگر ایمان به چه درد شما می خورد؟! یا منتظرید قیامت به پا شود و خودتان را در جهنم ببینید تا ایمان آورید؟!

جلد سی و چهارم بحارالانوار از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند: خداوند عده ای را ارج نهاده، علامت این ارج آنست که اطاعتش میکنند و عده ای را رها کرده، علامت آنها آن است که معصیت میکنند. سپس فرمود: وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ.

وَقَالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ نَحْنُ وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ (35)

بت پرست ها برای توجیه کارهای زشتشان می گفتند: اگر خدا می خواست، ما و پدرانمان چیزی غیر او را نمی پرستیدیم و بی اجازه او، چیزی را حرام نمی کردیم! قبلی ها هم چنین میگفتند؛ ولی مگر پیامبران جز رساندن صریح پیام الهی، وظیفه دیگری هم دارند؟!

یکی از دستاویزهای مشرکان و بدکاران، در تمام طول تاریخ، این بوده که کارهای زشت خود را به مشیت خدا منسوب کنند و اینگونه خود را تبرئه نمایند.

حال آنکه خداوند مشیت و اختیار را در محدوده ای خاص به آدمی تملیک کرده تا آدمی در افعال شخصی اش مختار باشد. در نتیجه انسان نسبت به اعمالش مسئول است و طبق اعمالی که کرده، عقاب میشود یا ثواب میبرد.

امیرمؤمنان (ع) در نهج البلاغه فرموده: العدل أن لا تتهمه. یعنی عدل اینست که خدا را بخاطر کارهایی که به اختیار خودت کرده ای، و آثاری که بخاطر آنها در زندگی ات پیدا شده، متهم نکنی.

تأویل الایات از امام باقر (ع) روایت میکند: کسی که از فرد سرکش و جبّاری اطاعت کند در واقع او را عبادت کرده است.

وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ (36)

برای هر ملتی، پیامبری فرستادیم تا بگوید: خدا را بندگی کنید و از طاغوت دوری کنید. آنگاه، خدا دست گروهی را گرفت و گروهی هم سزاوار گمراهی شدند. پس به گوشه و کنار دنیا سفر کنید و ببینید آخرعاقبت آن هایی که آیه های خدا را دروغ دانستند، چه شد!

این آیه به "ماجرای نبوت" اشاره میکند و آن را سنت خدا میداند. سنتی برخاسته از رحمت عام خدا نسبت به آدمیان.

انبیاء وقتی مبعوث میشوند به دو چیز دعوت میکنند: نخست، بندگی خدا یعنی گوش کردن به فرامین خدا. کتاب آسمانی که همراه نبی است، فرمان نامه خداست. پس بندگی خدا، دلبخواه و طبق سلیقه نیست و امری معین و مشخص و ذی حدود است. این رسالت فردی انبیاء است اما آنها یک رسالت اجتماعی هم دارند که دومین رسالت آنهاست.

این دومین رسالت عبارتست از نفی طواغیت جامعه و تشویق مردم به گسستن بند بندگی آنها. و همین دومی است که اساس نظم سنتی جامعه را به هم میریزد و نافرمانی اجتماعی ایجاد میکند و درست به همین دلیل است که طواغیت و جبّاران جامعه، نخستین دشمنان پیام انبیا هستند.

کلمه "طاغوت" که در این آیه بکار رفته، از کلمات کلیدی در فرهنگ قرآن و شایسته مذاقه است.

اصل این واژه حبشی است و بر ساحران و کاهنانی اطلاق میشده که مردم را به طاعت خویش میخواندند و وابسته به خود میکردند.

در فرهنگ قرآن منظور از "طاغوت" هرکسی است که بدون رضایت خدا فرمان بری میشود و از اینکه دیگران مستقلاً فرمانبر اویند راضی است.

این کلمه هشت بار در قرآن بکار رفته و گسستن از طاغوت جزء جدایی ناپذیری از ایمان دانسته شده: *فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ [سوره البقرة : 256].*

طوریکه هرکس که توفیق ایمان را نیافته، دلیلش اینست که دل در گرو طاغوتی داشته: *وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاءُ لَهُمُ الطَّاغُوتُ [سوره البقرة : 257].*

یعنی طاغوت، انسان را از نور ایمان به سوی ظلمات بندگی غیر میبرد، یعنی دقیقاً در نقطه مقابل ایمان و فریادگر ایمان، یعنی پیامبر خدا قرار میدهد: *أُولِيَاءُ لَهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ [سوره البقرة : 257].*

این کاربرد طاغوت در آیت الکرسی که مهمترین آیه قرآن است، دقیقاً معادل سردمداران گمراه جامعه است، کسانی که مردم را به طاعت خویش فرا میخوانند و از بندگی خدا و نور ایمان باز میدارند.

در سوره زمر هم لازمه آمدن بدرگاه خدا را، اجتناب از بندگی طاغوت دانسته: *وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى [سوره الزمر : 17].*

جای دیگری که اصطلاح طاغوت چند بار تکرار شده، سوره نساء است.

ماجرا از اینجا شروع میشود: *أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا [سوره النساء : 51].* ابن عباس در شأن نزول این آیه روایت میکند که راجع به حی بن اخطب و کعب بن اشرف یهودی است. اینان پس از جنگ احد و شکست یهودیان بنی نضیر به مکه آمدند تا علیه محمد (ص) توطئه کنند. اهل مکه به آن ها گفتند: شما اهل کتاب و اهل علم قدیم اید. به ما از محمد و از خودمان خبر بدهید، این دو نفر گفتند: ما را از عقاید خود و گفتار محمد مطلع سازید، مشرکین مکه گفتند: ما در اوقات میهمانی، شتران فربه نحر می کنیم و حجاج را آب می دهیم و اسیران را آزاد می سازیم و صله ارحام میکنیم؛ ولی محمد رحم ما را قطع کرده و ما را میکشد! این دو نفر در جواب گفتند: شما بهتر از محمد هستید و بهترین راه را شما انتخاب نموده اید. ابوسفیان گفت: با اینحال ما از یهود زیاد نقض عهد دیده ایم، با شما

هم پیمان نمیشویم و به شما اعتماد نمی‌کنیم مگر آنکه بت‌های ما را به احترام، استلام کنید. و آندو با اینکه عالم یهود و به ظاهر موحد بودند چنین کردند. مقصود از جبت مطلق بت است و این کلمه همین یکبار در قرآن به کار رفته. مقصود از طاغوت کسی است که به بت‌ها دعوت میکند و بتها را علم میکند تا منفعتی برای خود کسب کند. پس ترکیب جبت و طاغوت مثل ترکیب گوساله و سامری است. خداوند در این آیه عالمان بی‌عمل یهود را ملامت میکند که با اینکه نصیبتی از کتاب داشتند، چرا به بتان و طواغیتی که به بتان دعوت می‌کردند، گرنش کرده‌اند؟! پس در اینجا هم طاغوت به معنای سردمدار کفر و تباهی جامعه است.

در سوره نساء، کمی بعدتر طاغوت به یکی از بزرگان یهود حمل شده که منافقان مدینه میخواستند بجای پیامبر (ص) بینشان قضاوت کند: يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ ... [سوره النساء : 60].

آن فرد گویا ابن شیبیه بوده یا کعب بن اشرف. در هر حال، آنچه او را مرجع قضاوت کرده، نفوذ اجتماعی اش بوده. راجع به ایندو نفر هست که از ثروتمندان یهود بوده و مالشان را خرج شکست اسلام میکرده اند.

بنابراین در این سوره هم طاغوت به کسی اطلاق شده که در برابر دین خدا می ایستد و صف آرابی میکند یعنی سردمدار گمراهی جامعه می شود.

در همان سوره، کمی جلوتر، کافران و متخاصمان با دین حق را سیاهی لشکران طاغوت میدانند: وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَفَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ [سوره النساء: 76]. پس طاغوت کسی است که راهبر کفر و بی دینی است و برای خودش سبیلی دارد؛ سبیلی در برابر سبیل حق. یعنی باز هم بازگشت این کلمه به سردمداران کفر و تباهی جامعه است.

در سوره مانده یهودیان متخلف از احکام خدا را که برای دین، کلکهای شرعی می تراشیده اند، لعن کرده و نتیجه آن لعن را مسخ و بندگی طواغیت جامعه دانسته: ... لَعْنَةُ اللَّهِ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ [سوره المائدة: 60]. یعنی عالمی که به دنیا مایل شود و دینش را در خدمت جباران جامعه به کار برد و به نفع آنها فتوا دهد، بنده آنهاست نه بنده خدا. در اینجا نیز طاغوت به سردمداران کفر و تباهی و نابودی جامعه اطلاق شده.

در فرهنگ روایی شیعه نیز این کلمه دقیقاً بر حاکم ستمگری که به طاعت خود دعوت میکنند بکار رفته. در فرهنگ معاصر ما، طاغوت بر کسی اطلاق میشود که مخالف حاکمیت اسلام و متمایل به سکولاریسم غربی است. یعنی معنای متبادر برای این واژه، متأثر از پدیده انقلاب اسلامی، کمی دستکاری شده، لذا باید مواظب بود تا واژه را مطابق با کاربرد قرآنی آن فهمید. طبق معنای قرآن، طاغوت ممکن است فقیه فاسدی باشد که در لباس دین و به بهانه حاکم کردن دین، بر جامعه مسلط شده و بجای دین، به طاعت خود فرامیخواند و در پی بسط قدرت خویش است و برای حفظ قدرتش، حد و مرز نمیشناسد. جبت و طاغوت های صدر اسلام مگر جز این بودند؟! مگر خود را خلیفه رسول خدا نمیخواندند؟!

برگردیم سراغ بحث اصلی آیه: خداوند انبیا را مبعوث کرده تا: أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ. یعنی مردم را بنده خدا کنند و از بندگی غیر خدا نجات دهند. از این عبارت برمی آید که مهمترین مانع در راه بندگی خدا، بندگی غیر خدا و سر در گرو اطاعت اصحاب ثروت و قدرت جامعه نهادن است. یعنی به مقداری که انسان در دلش از ثروتمندان و قدرتمندان پیرامونش حساب میبرد و میترسد یا به آنها امید دارد، همان قدر از ایمان به خدا و پیام انبیا دور است.

اما عبارت بعدی آیه یعنی "فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ" پس از بسط پیام انبیا را نشان میدهد و میگوید: پس از آنکه آن پیام به جامعه رسید، مردم جامعه دو شقه میشوند. عده ای به این پیام گوش جان میسپارند و چون در برابرش گرنش می کنند، خدا دستشان را میگیرد و در سبیل رشاد رشدشان می دهد و هدایتشان می کند؛ اما عده ای دیگر که حاضر نیستند به مقتضای این دعوت جانبخش تمکین کنند، قهراً میمانند و میگردند و تباه میشوند؛ که از آن تعبیر کرده به حلول ضلالت بر آنها.

فقره آخر آیه یعنی "سَيُرَوُّوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ" توصیه ای به مُهْتَدِينَ است و میگوید در دور و اطراف خود، یا در اطراف و اکناف زمین بگردید و با چشم باز، عاقبت این و آن را ببینید. ببینید چطور خداوند مومنین را نصرت کرده و زندگی شان را مبارک گردانده و آرامش به آنها بخشیده و سکینه در دلشان نهاده و تایید شان کرده. و بعکس، ببینید چطور کافران به زوال تدریجی دچار شده و اموالشان طمس و نامیمون گشته و گرد پراکندگی بر دلشان نشسته و ظلمت، وجودشان را گرفته و وحشتِ خودخواهی و نکبت تنهایی، چون نفرینی بر آنها حاق شده. این تازه دنیای مؤمنین و کافرین است، آخرتشان را ندیده ای!

إِنْ تَحْرِضْ عَلَيَّ هُدَاهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ يُضِلُّ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ (37)

گرچه بر هدایت آنها حریصی، اما خدا مردم لجاج بازی را که به حال خودشان رها کرده، هدایت نمیکند و در نهایت آنها هیچ کسی را ندارند که کمکشان کند.

خداوند کلیت حرص پیامبر بر هدایت مردم را که ریشه در شفقت ایشان نسبت به خلق دارد، در آیات زیادی، از جمله این آیه و آیه "رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ [سوره التوبة: 128]" پسندیده؛ اما به نظر میرسد، کمیّت آن را خواسته تعدیل کند. در خود فحوای کلام این آیات و عبارتی مثل "لَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ" که در چند جای قرآن آمده، لزوم تعدیل این حسّ در مؤمنین دانسته میشود.

یعنی شفقت بر خلق و میل به هدایت آنها نباید به غصه برای آدم بدل شود. چون خدای خلق از ما مهربان تر و حکیم تر است.

طبق این آیه، بالاخره، جمع زیادی از مردم، استعداد پذیرش پیام خدا و زندگی کردن طبق دین حق را ندارند. لذا تلاش در زمینه تدبیر آنها هم بی نتیجه است.

این بخش از سوره، طعنه به مُنْكَرَانَ معاد است:

ص: 79

وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ بَلَىٰ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (38) لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يُخْتَلِفُونَ فِيهِ
وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ كَانُوا كَاذِبِينَ (39)

مُنْكَرَان، سفت و سخت به خدا قسم می خورند که خدا هرگز مرده ها را دوباره زنده نمی کند. چرا، زنده می کند. این وعده حقی است بر عهده خدا. اما بیشتر مردم، غافل و بی خبرند.

بله، خدا آن ها را دوباره زنده می کند تا هر چیزی را که سرش اختلاف داشته اند، برایشان روشن کند و تا چنین مُنْكَرَانی بفهمند که به دروغ قسم می خورده اند.

ممکن است سوگند مُنْكَرَان، در عقیده آنها به تناسخ ریشه داشته باشد. چون تناسخ در میان مشرکان عرب به تبعیت از هندیان جزایر خلیج فارس عقیده ای شناخته شده بوده. در اینجا میخواسته اند با علم کردن تناسخ به جنگ معادی که قرآن گفته بروند و بگویند کسی که مُرد، برای همیشه مرده و معادی برایش نیست. بلکه روحش در کالبدهای دیگر زندگی نویی را تجربه میکند و ثواب و عقاب میبرد. لذا به خدا سوگند میخورند که برای ترتب ثواب و عقاب، نیازی به معاد نیست.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که از مصادیق این آیه، رجعت است. بله، رجعت حق است وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.

تفسیر قمی از امام صادق (ع) روایت می کند که این آیه درباره گروهی است از مسلمین که به آنها گفته شده بود پس از مرگ و قبل از قیامت دوباره به دنیا بر میگردید، اما آنها سوگند می خوردند که بر نخواهند گشت و خدا در پاسخ به آنها چنین فرمود: بَلَىٰ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا. یعنی در دوران رجعت، آنها را باز می گرداند و می کُشد.

راجع به عبارت "لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يُخْتَلِفُونَ فِيهِ" عیاشی از امام صادق (ع) روایت می کند که خداوند به موسی فرمود: وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً [سوره الأعراف : 145] و به عیسی فرمود: لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يُخْتَلِفُونَ [سوره النحل : 39] ولی به محمد فرمود: وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ [سوره النحل : 89].

یعنی آنها حتی مدعی تمام هدایت نیستند، اما قرآن مدعی تمام هدایت است.

برپایی معاد، هیچ برای ما دشوار نیست؛ چون کافی است چیزی را اراده کنیم؛ آنوقت فرمان می‌دهیم: باش! و به سرعت بوجود می‌آید.

در اینجا آمده "إِنَّمَا قَوْلُنَا..." و در سوره یاسین آمده "إِنَّمَا أَمْرُهُ...". امر و قول خدا همان اراده اوست.

این آیه از غُرر آیات قرآن مجید و جوامع الکلم آن است که قدرت مطلقه خدا را در کوتاهترین عبارت جوهرکشی کرده است. این آیه و مشابهش در سوره یاسین، از جلالی ترین آیات کتاب خداست و قدرت در آن موج میزند.

مقصود از "اراده" خواست قطعی خداست. یعنی "شاء" خدا وقتی کانون گرفت و جزم شد. از محکّمات احادیث در بحث خلقت این است که وقتی خدا می‌خواهد خلق کند ابتداء شاء میکند بعد اراده، سپس تقدیر میکند، سپس قضاء میکند یعنی به آن امر میکند که در این آیه هم بدان اشاره شده، سپس آن چیز خلق میشود که به آن شدن، امضاء میگویند. پس آنطور که در حدیث آمده: إن الله شاء، ثم اراد، ثم قدر، ثم قضا، ثم امضاء. این مراحل در افعال اختیاری خود ما که به حول و قوه الهی و با شاء و اراده تملیکی حق محقق میشود هم عینا به همین ترتیب هست. یعنی ما هم برای خلق یک صورت ذهنی یا شیء خارجی، اول شاء میکنیم یعنی آنرا میخواهیم. بعد شاء را کانون می‌دهیم یعنی اراده میکنیم، سپس حدودش را تقدیر میکنیم که چگونه باشد و کی باشد و تا کجا باشد، سپس حکم میکنیم و ایجادش میکنیم، در ظرف ذهن به صیرف امر محقق میشود و در خارج به استعانت آلات محقق میشود. محقق که شد امضاء شده و تمام شده. دیگر بداء و برگشت ممکن نیست مگر اینکه تغییرات ثانویه درش ایجاد کنیم یا معدومش کنیم و از نو چیز دیگری خلق کنیم.

خطاب "کن" فرمان قضاء است. البته لازم نیست صوت باشد و یک اراده و خواست است. به آن اراده و خواستی که دقیقا تقدیر شده و به مرحله امر و قضاء آمده، قول میگویند. اگر هم صوتی در میان باشد، وسیله انتقال اوامر است به موجوداتی که در ایجاد و خلق آن موجود نهایی نقش دارند مثل فرشتگان یا اجزای طبیعت.

البته در اینجا میگوید آن موجودی که معدوم است، به صرف گفته شدن خطاب "کن" با اینکه نیست که آن خطاب را بشنود، اما موجود میشود. پس گفتن و شنیدن در اینجا استعاره است برای خلقت از عدم یا به قول عرفاء ظهور از خفا. در مخلوقات ذهنی ما هم مثل همین واقعه اتفاق میافتد: به صرف فرمان ما، خلق میشوند و از ذکر حکیم که شأن عمیق تر وجود ماست، در قالبشان دمیده میشود و در صفحه ذهن حاضر میشوند. ذکر حکیم ما که صورت گنگی از گنجشک به صورت علم اجمالی در آن موجود است بلا تشبیه مثل غیب حق است که مخلوقات از آنجا ریشه میگیرند و به ظهور میرسند و به امر الهی و خطاب کن و با نفخه حیات، موجود میشوند. وقتی هم که میمیرند و معدوم میشوند، برمیگردند به همان غیب الغیوب حق و در آنجا مُندک میگردند: وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ .

همانطور که ما در خلق موجودات ذهنی خویش، خلاق ما یسءیم، خداوند نیز در خلق موجودات هستی، قدر قدرت و خلاق ما یسء است.

مجمع البحرین از امام رضا (ع) روایت می کند که اراده انسان، یک امر ذهنی و پس از تفکر است. اما اراده خداوند مساوی با ایجاد آن امر است.

این دو آیه به نظر میآید که مستقلاً نازل شده و به قبل و بعدش مربوط نیست و راجع به مهاجرین به حبشه است:

وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَلَا جَزَاءَ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (41) الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (42)

مسلمانانی که بخاطر ظلمی که به آنها شد، در راه خدا هجرت کردند، زندگی سالم و راحتی روزی شان می کنیم؛ البته اجر آخرت آنها به مراتب، بیشتر است، کاش می دیدند! همان مهاجرانی که صبوری به خرج دادند و به خدا توکل می کنند.

در سال چهارم و پنجم بعثت فشارها به مسلمانان در مکه چنان زیاد شد که پیغمبر تصمیم گرفت برای جلوگیری از درگیری میان مسلمین با مشرکین و حفظ دین مسلمین و کاستن از

بار شکنجه بر آنها و شاید هم برای گسترش دین در جایی خارج از مکه، جمعی از مسلمین را که در مکه بی دفاع تر و آسیب پذیرتر بودند از آنجا خارج کند. چون پادشاه حبشه نجاشی فردی مسیحی و عادل بود، پیغمبر تصمیم گرفت عده ای را به آنجا بفرستد. ابتدا در رجب سال پنجم هجری جمعی شامل دوازده مرد و پنج زن به حبشه هجرت کردند. زبیر، مصعب بن عمیر، صهیب رومی، عثمان بن مظعون، عثمان (خلیفه سوم) و عبدالرحمن عوف از جمله این افراد بودند. مشرکین این جمع را تعقیب کردند، اما به این جمع دست نیافتند و آنها موفق شدند توسط دو کشتی تجاری مخفیانه خود را به حبشه برسانند. پس از موفقیت استقرار این عده در حبشه، این بار پیامبر جمعی هشتاد نفره را به رهبری جعفر بن ابیطالب، برادر بزرگتر علی (ع) به حبشه فرستاد.

این گروه افرادی مثل عبدالله و عبیدالله جحش، ابوموسی اشعری، عبدالله بن مسعود، مقداد، هشام بن عاص (برادر عمروعاص) و همچنین زنان سرشناسی چون از اسماء بنت عمیس (همسر جعفر)، رقیه (دختر پیامبر و همسر عثمان)، ام حبیبه (دختر ابوسفیان که بعدها همسر پیامبر شد)، ام سلمه (که او هم بعدها همسر پیامبر (ص) شد) را شامل بود.

مشرکین این بار برای بازگرداندن آن ها عمروعاص و عبدالله بن ابی ربیع را با هدایایی به سوی نجاشی فرستادند. فرستادگان مشرکین که در بدو ورود، هدایایی هم به نزدیکان نجاشی داده بودند و آنها را با خود همراه کرده بودند، پس از حضور نزد نجاشی و تقدیم هدایا، مدعی شدند که مهاجرین، بردگان فراری هستند که از سنت ما تخطی کرده اند. اما نجاشی قانع نشد و مجلسی ترتیب داد و سران مهاجرین را دعوت کرد و خواست توضیح دهند. وقتی توضیحات جعفر بن ابیطالب را مخصوصاً آیات راجع به مسیح (ع) را در سوره مریم شنید، سخت متأثر گشت و درخواست نماینده مشرکین را رد کرد و به مهاجرین اجازه داد در حبشه بمانند و به دین خویش باشند. در روزهای بعد عمروعاص باز به حضور نجاشی رسید و دسیسه کرد و گفت: اینها مسیح را پسر خدا نمیدانند. نجاشی گفت حرف آنها درست است، مسیح (ع) بنده خداست. سپس رو به کشیشان که از این سخن خوششان نیامده بود و نگاه

تندی به هم می‌کردند، کرد و گفت: گرچه بر کشیشان گران آید! سپس نجاشی دستور داد هدایای مشرکین را بازگردانند و گفت: از نزدم دور شوید. هیئات که با رشوه ای عباد خدا را تحویل شما دهم، چون خدا وقتی سلطنت را به من بخشید، رشوه ای از من نخواست! در راه بازگشت، عمروعاص با رفیقش عبدالله بن ابی ربیع به اختلاف خورد و به دسیسه و زهری که از جادوگران حبشی ستانده بود عبدالله را مسموم و مجنون کرد و تنها به حجاز بازگشت.

اینگونه، مسلمانان جز عده کمی که به مرور و تک تک به مکه و پس از هجرت به مدینه بازگشتند، بقیه در حبشه ماندند و تا پانزده سال در پناه عدل نجاشی زندگی کردند. سرانجام در سال هفتم هجری پیامبر (ص) برای نجاشی نوشت تا بقیه اصحاب را که آنجا مانده اند، روانه کند. نجاشی چنان کرد و با دو کشتی آنها را روانه ساخت و ایشان در ساحل جار پیاده شدند و از آن جا برای مدینه شتر کرایه کردند و چون به مدینه رسیدند، متوجه شدند پیامبر (ص) در خیبر است، پس به آن جا رفتند. هنگامی رسیدند که فتح خیبر تمام شده بود.

پیامبر (ص) در مدح نجاشی فرمود: لَا يَظْلِمُ أَحَدًا وَلَا يُظْلَمُ عِنْدَهُ أَحَدٌ؛ ظلم نکرد و در حکومتش به کسی ظلم نشد.

نام نجاشی اضمح بن ابجر است و نجاشی لقب اوست. پیش از او پدرش ابجر سلطنت حبشه را داشت، ولی غیر از اضمح فرزندی نداشت. هنگام فوت، نظر به این که اضمح کوچک بوده، برادر خود را جانشین ساخت و با او شرط کرد که پس از بزرگ شدن پسرش اضمح، سلطنت را دوباره به او واگذارد و زمام امور مملکت را به دست او سپارد. او این پیمان را با برادرش بست و از دنیا رفت. ولی برادرش پس از اشغال مقام سلطنت و استقرار در بساط پادشاهی از عمل کردن به شرط سرپیچید و تصمیم گرفت که اضمح را دفع کرده و سلطنت را در دست خود نگه بدارد. پس اضمح را به یکی از تجار که از خارج به حبشه آمده بود، به عنوان غلام فروخت. اتفاقاً در همان شب عموی نجاشی بغتاً و گویا در اثر اصابت صاعقه، مرد و ملت حبشه بی سرپرست ماندند، لذا فوری به دنبال تاجر شتافته و نجاشی فروخته شده را بزور پس گرفتند و بر سریر سلطنت نشانند: قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ

وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُدَلِّلُ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ [سوره آل عمران : 26]

وقتی مردم او را از تاجر میستاندند، از فرط خوشحالی به ناله و فریاد تاجر که میگفت غلام مرا چرا می برید؟ لااقل پولم را بدهید! کسی گوش نمیداد. بازرگان پس از چند روز توانست شکایت نزد سلطان برد تا از وی دادخواهی کند، که مردم حبشه یا غلام را به من برگردانند و یا بهای آن را. تاجر به حضور سلطان که رسید، دید سلطان همان غلام اوست. نجاشی به مردم گفت: پول تاجر را پس دهید وگرنه غلام او با او خواهد رفت! مردم از قضاوت و حکومت عادلانه نجاشی مسرور گشتند و گفتند: تاجر را راضی خواهیم کرد، ولی از غلام صرف نظر نتوان نمود. این اولین حکمی است که از نجاشی دیده شد و نخستین عدالتی است که بروز کرد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ [سوره النساء : 135].

از نامه ای که نجاشی به رسول خدا (ص) نگاشته، معلوم میشود که به دست جعفر بن ابی طالب اسلام آورده است. نجاشی جاسوسانی در حجاز داشت که از وضعیت پیغمبر (ص) و پیشرفت اسلام به او خبر میدادند و هر وقت که میشنید پیغمبر اسلام (ص) و مسلمانان را فتحی نصیب شده، شکرگزاری میکرد و خرسند میشد.

در یکی از روزها که هنوز مسلمانان در حبشه بودند، نجاشی کس به دنبال جعفر فرستاد که با سایر مسلمانان نزد پادشاه حاضر شوند. شیخ مفید از امام صادق (ع) و او از پدرانش از جعفر روایت میکند که ما پس از پیام نجاشی وقتی که حضور او رفتیم، دیدیم بر روی خاک نشسته است و لباسی را که مناسب مقام پادشاهی و سلطنت نیست در بر کرده. نجاشی گفت: الحمد لله الذي نصر محمداً وأقر عيني به. خدا را شکر که محمد را نصرت و یاری فرمود و چشمان مرا به این جهت روشن ساخت. سپس گفت: جاسوسان من خبر آوردند که پروردگار فرستاده خود را نصرت فرموده و یاری کرده، در زمینی که اسمش بدر است، و دشمنان او را هلاک ساخته و عده ای هم به دست مسلمانان اسیر شده اند.

جعفر از این بشارت بسیار خوشحال و خرسند گشت، ولی تعجب کرد که چرا نجاشی لباسی را که مناسب مقام سلطنت نیست پوشیده و روی خاک نشسته؟! نجاشی در توضیح فرمود: در انجیل خوانده ام که یکی از حقوق پروردگار بر بندگان خود آن است که هر گاه نعمت تازه ای به ایشان مرحمت فرماید، آنان نیز شکر تازه ای در مقابل این نعمت به جای آورند و فروتنی نوینی انجام دهند، چون خداوند با نصرت و یاری کردن محمد (ص) نعمت تازه ای به من عطا فرمود، من نیز خواستم شکر تازه ای به جای آرم. جعفر گوید: هنگامی که بعدها این عمل سلطان حبشه که معرّف کمال و معرفت او است را برای پیغمبر اکرم (ص) تعریف کردم، آن حضرت به اصحاب خود فرمود: إِنَّ الصَّدَقَةَ تَزِيدُ صَاحِبَهَا كَثْرَةً فَتَصَدَّقُوا بِرَحْمَتِ اللَّهِ؛ إِنَّ التَّوَّاضِعَ يَزِيدُ صَاحِبَهُ رَفْعَةً، فَتَوَاضَعُوا عَمَّا يَرْفَعُكُمُ اللَّهُ وَإِنَّ العَفْوَ يَزِيدُ صَاحِبَهُ عِزًّا فَاعْفُوا يُعِزُّكُمُ اللَّهُ.

نجاشی در شعبان سال نهم هجری از دنیا رفت و رسول خدا (ص) عملی درباره او انجام داد که برای کسی آن عمل را نکرد: از مدینه بر جنازه او در حبشه نماز گزارد.

راوی گوید: روزی رسول خدا (ص) در مسجد با اصحاب سخن میگفت که جبرئیل نازل گشت و فوت نجاشی را در حبشه خبر داد و رسول خدا (ص) از این حادثه متأثر گشت و گریست و فرمود: امروز مرد صالحی از برادران شما رحلت کرد، بر او نماز بخوانید. پس با اصحاب به جانب صحرا خارج شد و به نماز ایستاد.

در تواریخ است که شبها سر قبر نجاشی نوری مشاهده میشد و تا مدتی مردم آن را میدیدند.

نجاشی همانند داوود و سلیمان و یوسف (ع) و نیز محمد (ص) و علی (ع) مثالی است برای حکمرانی مردان خدا و تأییدکننده اینکه شوکت دنیا با تقرب به خدا، قابل جمع است.

پس از بیان تاریخ هجرت به حبشه، و عطا کردن حق نجاشی - طاعتاً لله و مرتجياً لشفاعته - برمیگردیم سراغ عبارات آیه:

عبارتی که هجرت را با آن توصیف کرده، خیلی بلند است و خیلی حرف دارد، فرموده: وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ. یعنی در خدا هجرت کردند. گرچه مفسرین کلمه سبیل را در تقدیر گرفته اند و گفتند "فی سبیل الله" مراد است، اما اگر به همان ظاهر اخذ کنیم که گفته "فی الله" این معنا

را میرساند که هجرت، سالک را چنان خدایی و مست خدا میکند که گویا در خدا سیر میکند. یعنی از خدا، به خدا، برای خدا، و با خدا. هیچ عملی نیست که با انسان چنین کند و خدا چنین توصیفش کرده باشد.

نکته بعد راجع به اجر مهاجرین فی الله است، فرموده: **لَنْبُوْنَهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَلَا جُزْءَ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ**. مقصود از حسنه در دنیا سلامت و عافیت و برکت و کفاف است. در سوره نساء هم هست: **مَنْ يُّهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً** [سوره النساء: 100] هرکس در راه خدا هجرت کند، در زمین مُرَاعِم و سعه بسیار خواهد یافت. مُرَاعِم جمع مرَعَم است به معنی سرپناه، پناهگاه، جای امن؛ و سعه، یعنی وسعت روزی و آزادی عمل.

بهبتر بودن اجر آخرت هم معلوم است و نیازی به توضیح ندارد. اما اینکه گفته: **لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ**، یعنی کاش میفهمیدند یعنی یقین میکردند یا به عبارتی، کاش میدیدند و شهود می کردند. پس مراد از علم در این جا، دانستن نیست، باور کردن است.

در آیه بعد دو صفت را صفت مهاجرین فی الله دانسته، یکی صبر و دوم، توکل: **الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ**. شاید بشود فهمید که هرکس واجد این دو صفت باشد، مهاجر فی الله است و هم در دنیا عیشی گوارا خواهد داشت و هم در آخرت اجری بسیار.

نکته مهمی که در آیات هجرت هست و اساس فرهنگ هجرت را در اسلام میسازد، این است که مسلمان، اگر نتوانست ظالم را از ظلم بازدارد، تمکین به ظلم او جایز نیست و باید هجرت کند. یعنی اگر مسلمان قدرت مقابله با ظالم را نداشت، حق ندارد سلطه او را بپذیرد بلکه باید هجرت کند.

نکته بسیار بسیار مهم در هجرت این است که مهاجر باید به قدرت خود تکیه کند و امیدش به یاری خدا باشد و چشم امید به غیر ندوزد. رعایت این نکته است که هجرت را هجرت لله و فی سبیل الله میکند و مهاجر را از نصرت خدا برخوردار میسازد. پس کسی که با تکیه بر انسان دیگری و به امید یاری او از ظالمی میگریزد، چندان توفیق نمی یابد و از چاله ای به چاله دیگر می افتد.

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (43)

قبل از تو هم، تمام فرستاده های ما، انسان هایی بودند از جنس مردم؛ با این فرق که به آن ها وحی می کردیم. اگر خبر ندارید، از اهل ذکر پرسید!

دو نکته در این آیه هست یکی رجل بودن پیامبر، یعنی بشر بودن او؛ که به کرات در قرآن آمده. و دوم اینکه به "اهل ذکر" حواله داده، یعنی گفته برای تفحص از انبیاء و سابقه آنها از اهل ذکر پرسید. قاعدتاً باید اهل ذکر علماء اهل کتاب باشند، منتها نه همه آنها، بلکه آنهایی که واقعاً اهل ذکراند. چون قرآن هرگز به اهل غفلت حواله نمی دهد. پس این آیه بنوعی، مدح از ذکر و عالمان اهل ذکر در شرایع الهی هم هست.

تأویل این آیه چنانکه متواتراً در روایات آمده، اهل بیت پیامبر (ع) اند. آنها مصداق اتم اهل ذکرند و هر کس از آنها پرسد به نور علم آنها نورانی و از آب حیات معرفشان زنده میگردد.

امیر مؤمنان (ع) به کمیل فرمود: یا کمیل خُذْ مَنْ، تَكُنْ مَنْ. یعنی: ای کمیل، علمت را از ما بگیر، تا از ما باشی.

امیر مؤمنان (ع) بر منبر می فرمود: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقَدُونِي. یعنی: از من پرسید قبل از آنکه مرا نیابید.

نکته دیگری که این آیه دارد لزوم مراجعه به متخصص و یاد گرفتن از اوست. یعنی برای آموختن دین باید سراغ عالم ربّانی رفت، نه کسی که اطلاعاتش از دین ناقص است؛ یا کسی که اطلاعات گسترده ای دارد اما اهل دیانت نیست. "اهلیت" شرط است و اهلیت وقتی حاصل میشود که عمل به علم ضمیمه گردد.

المناقب روایت می کند که از امیرالمؤمنین (ع) پرسیدند بهشت که خدا گفته عرض آن آسمانها و زمین است الان کجاست؟ و در قیامت در کجا جا میشود که مزاحم صحنّه محشر نباشد؟ علی (ع) فرمود در علم خداست. پس از این جواب بود که این آیه نازل شد: فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ.

بصائر از امام باقر (ع) روایت می کند: ذکر یعنی قرآن و ما اهل آنیم و از ما باید سوال شود.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند: قرآن ذکر است و ما اهل آن ذکریم و خدا امر کرده که از ما سوال شود، نه از جاهلان.

کافی از امام باقر (ع) روایت می کند: برخی گمان می کنند منظور از فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ، یهود و نصارا است. سپس فرمود آنها شما را به دین خود فرا می خوانند. سپس با دست به سینه اش اشاره کرد و فرمود: ما اهل ذکریم؛ از ما باید پرسید.

تحف العقول از امام رضا (ع) روایت می کند که ذکر رسول خداست و ما اهل او هستیم. سپس تلاوت فرمود: قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا [سوره الطلاق: 10] رَسُولًا يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ ... [سوره الطلاق: 11]

قرب الإسناد از امام صادق (ع) روایت می کند: اگر متقاضی علم صحیح هستید، آن نزد ما اهل بیت است. ما اهل ذکری هستیم که خدا فرموده به آنها رجوع کنید.

کافی روایت می کند که از امام باقر (ع) پرسیدیم: اگر بر ما واجب است که از شما سوال کنیم، آیا بر شما هم جواب دادن به سوالات ما واجب است؟ فرمود: خیر، به اختیار ماست. ما فقط آنچه را که به مصلحت شماست پاسخ می دهیم.

عیاشی از امام رضا (ع) روایت می کند: درست است که برای سوالاتتان به ما حواله شده اید، اما از کثرت سؤال نیز نهی شده اید. کسانی که پیش از شما بودند به خاطر کثرت سؤال هلاک شدند. خداوند فرموده: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَن شَيْءٍ إِن تَبَدَّلَ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ [سوره المائدة: 101].

جلد پنجاه و دوم بحار الأنوار از امام باقر (ع) روایت می کند که بپرهیزید از شدّاذانِ خاندان ما، یعنی آنهایی که سرخود، پرچم بلند می کنند و مردم را به خود می خوانند. بدانید که خاندان ما تنها یک پرچم دارد. پس هرگاه با یکی از شدّاذان روبرو شدید، ملازم زمین باشید. یعنی به همراه او به جنگ با این و آن پردازید. منتظر باشید تا یکی از فرزندان حسین (ع) را ببینید که مهدی امت است.

بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (44)

بله، پیامبران را با معجزات روشن و زُبر فرستادیم. قرآن سراسر ذکر را هم بر تو نازل کردیم تا به تدریج، مردم را با معارفی آشنا کنی که به سویشان فرستاده شده؛ شاید کمی فکر کنند.

مقصود از "بیّنات" دلایل نبوت است، از جمله معجزات و سوابق زندگی آنها که گواه است که آنها پیامبر خدایند.

برای اینکه بفهمیم مقصود از "زُبر" چیست، باید به کاربردهای آن در قرآن مراجعه کنیم.

در سوره فاطر هست: جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ وَالْكِتَابِ الْمُنِيرِ [سوره فاطر: 25] پیامبران برای مردم بیّنات آوردند و زُبر و کتاب منیر.

پس مقصود از زبر نمی تواند کتاب آسمانی باشد. در همین آیه سوره نحل هم جدا از بیّنات و زبر، و پس از آنها، صحبت از کتاب آسمانی شده.

در سوره قمر آمده: أَمْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ فِي الزُّبُرِ [سوره القمر: 43] یعنی مگر برائت از آتش، در زبر برای شما آمده. در همان سوره کمی جلوتر آمده: وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ [سوره آیه 52]. یعنی هر چه کرده اند در زبر، ثبت شده.

بنابراین زُبر، احکام ثابت سرنوشت است که بر اساس حکمت و سنن الهی محکم شده و احکام پذیرفته. حکایتی هم که انبیاء از این محکّمات هستی یعنی قوانین محکم آن میکنند نامش حکمت است. و چون هر حکم آن، یک ماده قانون مستقلّ است.

زُبر به حکمت و قاعده مستقلّ نیز اطلاق میشود: فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبْرًا كُلِّ حَرْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ [سوره المؤمنون: 53]. یعنی دین جامع را بین خود تکه تکه کردند و هر یک به بخشی از قوانین و حکم آن چسبیدند و دل خوش کردند. حال آنکه برای پیدا کردن راه درست، به تمام نقشه راه و دانستن سنن الهیه نیاز است.

پس زُبر جمع زُبره و به معنی ماده قانون ها و حکمت های ثابت الهی است که طبقش هستی جریان دارد و ثواب و عقاب صورت میگیرد.

مثلاً اینکه "هرکس بدی کند، بدی میبندد" یک زُبره است و اینکه "ظلم، آرامش خود ظالم را به هم میزند" یک زُبره است و اینکه "اسراف فقر و ندامت میآورد" یک زُبره است و اینکه

"تواضع، رفعت میآورد" یک زُبره است و اینکه "انفاق برکت میآورد" یک زُبره است و اینکه "باید در برابر ولی نعمت شاکر بود" یک زُبره است.

هم به این احکام ثابت، زُبر میگویند هم به کتاب اعمال آدمیان که طبق این بندهای حکمت، تثبیت میشود و سرنوشت آنها را میسازد و تا ابد با آنهاست.

خیلی از انبیاء کتاب نداشته اند، اما کلمات آنها بیان کننده احکام محکم و ثابتات هستی است، محکماتی که انسانها طبق آن محاکمه میشوند. مضمون و محتوای، زُبر، عقلی و وجدانی است و بیان انبیاء در حوزه زُبر، ارشاد به حکم فطرت است.

أَفَأَمِنَ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ (45) أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي تَقَلُّبِهِمْ فَمَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ (46) أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلَى تَخَوُّفٍ فَإِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ (47)

کسانیکه که با حيله گری، مرتکب کارهای زشت می شوند، آیا مطمئن اند که خدا آن ها را در قعر زمین فرو نمی برد؟ یا از جایی که فکرش را نمی کنند، عذاب سراغشان نمی آید؟!

یا نمی ترسند که در یکی از همان نقشه هایشان، آنها را ناگهان اخذ کند که دیگر نتوانند حریف خدا شوند؟

یا ترسی به جانشان بیندازد، بعد اخذشان کند؟!

چون پروردگارتان نسبت به شما ای مؤمنان، رؤف و رحیم است!

این آیات به دسیسه عمر و عاص برای برگرداندن مهاجرین حبشه نظر دارد و خط و نشانی است برای تمام کسانی که با مکر و حيله در صدد مقابله با دین خدا برمیآیند.

اهل مکه و حيله و کسانی که گمان میکنند با نقشه های خود می توانند سر به سلامت برند و دیگران را زمین گیر کنند، معمولاً گرفتار "اخذ" خدا میشوند.

"اخذ" عذابی خاص از عذابهای الهی است. اخذ یعنی گریبان گرفتن، مثل اینکه خدا از کمین درآید و یقه کسی را بگیرد و بگوید کجا؟! وقت حساب پس دادن است! اخذ سنت جاری

خداست و دور و اطراف ما هر روز رخ میدهد. وقتی أخذ آمد، پایان جَوْلان و کَر و فَر کافر است در زندگی.

در این آیه از دو جور أخذ صحبت شده، اولی أخذ در تقلّب است یعنی وقتی مشغول شیطنت است و اصطلاحاً میانه کار است. این أخذ معمولاً به شکل حذف فیزیکی و نابودی طرف است. نوع دیگر أخذ که در آیه بعدش آمده، أخذ بر تخوّف است. در این نوع أخذ به ترسی دچار میشود که هیچ تدبیری چاره اش نمیکند. آنقدر در ترس و خفا زندگی میکند که آرزوی مرگ کند و بمیرد. ترس در "أخذ علی تخوّف" زائل نمیشود الا- به مرگ. یعنی عذاب ترس از او برداشته نمیشود تا انتهای عمرش. بندیان محکوم به اعدام و کسانیکه یقین دارند که دشمنان، آنها را خواهند کشت به چنین عذابی دچار شده اند.

البته انواع دیگری از أخذ هم در قرآن آمده و اصولاً وقتی کسی راه غلط می‌رود خداوند به ترتیب با او چنین میکند:

اولش حلم به خرج میدهد و خطاهایش را زیر پر ستّاریت خود میگیرد بلکه توبه کند، اگر بازنگشت بلاهای کوچک و بزرگ سرش می‌آورد بلکه بازگردد. این هم نوعی أخذ است، اگر بازنگشت او را مبتلا به تنهایی میکند بلکه باعث گمراهی دیگران نشود، اگر بازنگشت او را فقیر میکند تا با پول و قدرتش کمتر بدی کند. اینها هم نوعی أخذ است، اگر بازنگشت او را رها میکند تا هر غلطی خواست بکند. این سنّت نامش املاء است، اگر بازنگشت که در این مرحله احتمال بازگشتش خیلی کم است، او را طمس میکند، یعنی فهمش را میگیرد. یعنی او را مبتلا میکند به کوری باطنی. مرحله بعد مَسخ است یعنی ملکوتش از انسان برمیگردد و حیوان میشود، در همین مراحل است که ذریه او هم دیگر فاسد میشوند و لیاقت داشتن نسل پاک را از دست میدهند، مرحله بعد که آخرین مرحله در دنیا است، حذف فیزیکی اوست با اخذ ناگهانی به بلایی کشنده که أخذ بغتاً نام دارد و گویا همان أخذ فی تقلّب است.

برخی از مفسّسین عبارت "يَأْخُذْهُمْ عَلَى تَخَوُّفٍ" را أخذ تنقّصی و همراه با هشدارهای متواتر و تدریجی معنا کرده اند تا جلوه ای از رحمت خدا باشد و با عبارت آخر آیه یعنی "فَإِنَّ رَبَّكُمْ لَرَّءُوفٌ رَحِيمٌ" سازگار گردد. اما طوری که ما أخذ تَخَوُّفٍ را معنا کرده ایم، این عبارت آخر،
جدا

از قبلش باید معنا شود و خطابش باید به مؤمنان باشد. البته تغییر خطاب از غائب در اقسام عذاب به مخاطب در این عبارت هم، همین را به ذهن متبادر میکند که "إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ" تعلیل سخت گیری خدا در عذاب کسانی است که علیه مؤمنین مکر میزنند. چون خدا خیلی مؤمنان را دوست دارد.

آیات بعد در بیان مقام توحید و ربوبیت خداست:

أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَىٰ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ يَتَفَتَّهُمْ ظِلَالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ سُجَّدًا لِلَّهِ وَهُمْ دَاخِرُونَ (48)

آیا مُنکران ندیده اند که چطور حتی سایه آفریده های خدا هم سجده کنان و با فروتنی، به چپ و راست حرکت می کنند؟!

این آیه از مشکلات این سوره و کل قرآن است. این آیه نظیری هم در سوره رعد دارد: وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظِلَالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ [سوره الرعد : 15] هرکس در آسمانها و زمین است، صبح و شام، به همراه سایه اش، به اختیار یا اجبار برای خدا سجده میکند.

نخستین اشکالی که پیش می آید این است که سایه امری عدمی (نبود نور) است پس چطور سجده به او نسبت داده شده؟!

در جواب این اشکال باید گفت عدمی بودن سایه لحاظی ذهنی است و به این لحاظ تمام ماسوی به دلیل آنکه در واقع، تعیینات و تشخصات و حدود وجود محض اند، اموری موهوم و عدمی اند:

ما عدم هاییم هستی ها نما، تو وجود مطلق و هستی ما.

بنابراین در لحاظ با حقیقت محض، همانقدر سایه موهوم است که صاحب سایه موهوم است. اما بالاخره سایه دیده می شود و هست! و جالب اینکه در صبح ها و عصرها بیشترین گستردگی و تلازم را به زمین دارد و گویا در نهایت سجده برای خداوند است.

شاید در این آیه خداوند خواسته مثلی عینی و ملموس برای سجده بزند و بگوید نه فقط اشیاء بلکه آثار و لوازم آنها و حتی سایه آنها هم در برابر خدا خاضع و ساجد است. تا مردم را تشویق به سجده کند. در اینصورت لازم نیست در مثل مناقشه کرد.

ابن عربی گفته از این آیه بر می آید که هر چیزی علاوه بر ذاتش چیزی به نام ظلّ دارد و در اوقاتی که او سجده نمی کند، ظلّش به عبادت مشغول است و وقتی عبادت میکند ظلّش هم با او عبادت میکنند. این قول در واقع میگوید مقصود از ظلّ در این آیه سایه مصطلح نیست بلکه موجودی خاصّ است.

درست تر اینست که بگوییم ظلّ اشاره به بعد باطنی و مخفی موجودات دارد. یعنی کالبدهای اثیری و ملکوتی آنها مراد است. در این صورت حتی وقتی کافری از سجده سر باز می زند، باطن او مقرر به بندگی خداست و سجده را ترک نمیکنند. در روایات شیعه هم هست که انسان نخست در عالم اظلال خلق شده، سپس به عالم اشباح و سپس ارواح آمده، آنگاه وارد عالم ابدان شده. کالبدهای قبلی در وجود انسان مندرج اند و همراه او زندگی میکنند. پس سجده ظلّ موجودی برای خدا، به معنای سجده باطن ملکوتی او از جنس عالم اظلال برای خداست. یعنی سجده حقیقت اشیا برای خدا. در این قول، ظلّ اصل موجودات است که اول از همه خلق شده و چون مثل سایه عوالم بالاتر از خود است ظلّ نامیده شده. پس ظلّ، ظلّ حقیقت است و شئون مادی موجودات که داریم میبینیم، سایه ای از آن. یعنی اصل موجود ظلّ اوست نه جسم او و حتی روح مثالی او.

این آیه در واقع تشویق به شهود و دیدن سجود ظلّ خویش در برابر خداست. خصوصاً در صبحگاه و شامگاه. در این دو وقت انسان اگر به درون خویش رجوع کند و معرفت پیدا کند می بیند که در این دو وقت، ناخودآگاه درونش، باطنش، و ملکوت اش در برابر خدا به سجده می افتند. پس خودش هم باید اختیاراً سجده کند؛ آن هم با فروتنی تمام.

وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَالْمَلَائِكَةِ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ (49) يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ ﴿٥٠﴾

نه تنها سایه ها، بلکه هرچه جنبده که در آسمان ها و زمین است و نیز فرشتگان، بی هیچ تکبری برای خدا سجده می کنند. از خدای بالاسرشان حساب می برند و به آنچه فرمانی می یابند، همان میکنند.

این آیه به تسلیم و سرسپردگی و سجده تمام موجودات نسبت به پروردگار دلالت دارد. همانطور که در سوره رعد آمده گاهی این سجود به طوع است، گاهی به گُره. چه وقت به طوع است؟ وقتی که آن موجود نسبت به سجود خویش آگاهی دارد و اختیاراً با آن همراه است و اصطلاحاً فرمان سجود را پذیرفته و به اختیار و طوع، اطاعت میکند. یعنی سجود تشریعی را با سجود تکوینی توأم کرده. در غیر این صورت تکویناً ساجد است و تشریحاً غافل یا متمرد. اما حتی متمردین، به اکراه و به جبر زمان، در برابر خدا ساجدند و خارج از طرحی که خدا ریخته کاری نمی توانند بکنند. جهنم چیزی نیست جز سجودگاه اجباری برای کسانی که اختیاراً به سلطنت خدا کُرنش نکرده اند و از تسلیم در برابر فرامینش سر باز زده اند. وَإِذَا أُلْقُوا مِنْهَا مَكَانًا ضَيِّقًا مُقَرَّبِينَ دَعَوْا هُنَالِكَ تَبُورًا [سوره الفرقان : 13] آنها را در جایی مُچاله به زنجیر میکشند در حالی که بسیار ناله میکنند.

برگردیم سراغ آیه، در این آیه فرشتگان را بخاطر تسبیحشان ستوده، البته تسبیح گفتن تمام فرشته ها در یک سطح نیست و بعضی از فرشتگان مقرب که جزو کسانی هستند که خداوند برای آنها تعبیر "مَنْ عِنْدَهُ" را را به کار برده، یعنی مقامِ عندیّت دارند و محرم خدایند، در اوج تسبیح اند و لحظه ای از تسبیح باز نمی نشینند: وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ [سوره الأنبياء : 20].

توجه بفرمایید که این آیات برای این در قرآن آمده تا سرمشق مؤمنان باشد. تا اگر مؤمنی خواست به مقام عندیّت برسد و از اولیاء خدا شود، بداند که راهش تسبیح مدام است. منظور از تسبیح در این آیات، فقط لفظ سبحان الله نیست بلکه مطلق ذکر خداست. کثرت ذکر خدا انسان را در مقام واقعی بندگی تثبیت می کند. البته ذکر تنها کافی نیست و شرایط دیگری هم لازم است. برای همین، خداوند فرموده بسیار ذکر بگویید شاید رستگار شوید: وَادْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ [سوره الأنفال : 45].

عبارت "يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ" نشان می‌دهد که فرشتگان مأمور و مکلف اند و مجری بسیاری از فرمانهای خدا در هستی می‌باشند.

ده عامل، وقتی دست به دست هم دهند - اگر خدا بخواهد - سیر انسان را تکمیل می‌کنند. آنها عبارتند از: ذکر دائم، وضوی دائم، قرآن خواندن مدام، سکوت دائم، لبخند دائمی، صبر دائم، شکر دائم، انفاق دائم، توکل دائم، و دائماً دعا کردن.

وَقَالَ اللَّهُ لَا تَتَّخِذُوا إِلَهَيْنِ اثْنَيْنِ إِنَّمَا هُوَ إِلَهٌُ وَاحِدٌ فَإِيَّايَ فَارْهَبُونِ (51)

خداوند فرمان داده که دو معبود میگیرید؛ آری، او معبود یگانه است؛ (میگوید:) فقط از من بترسید!

عبارت "إِلَهَيْنِ اثْنَيْنِ" به عقیده باطل ثنویت کنایه میزند که دو منشا تدبیر برای هستی قائل بودند: یکی خیر و دیگری شر، یکی یزدان و دیگری اهرمن.

عبارت "إِيَّايَ فَارْهَبُونِ" از کوتاه ترین نصایح قرآن و در عین حال سخت ترین آنهاست. چون تقریباً ناممکن است کسی را پیدا کنیم که ترس از غیر خدا، و لو برای لحظه ای، در دلش خطور نکرده باشد.

جلد چهاردهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می‌کند که خداوند به عیسی (ع) فرمود: ای عیسی مرا کنار بالش خود جستجو کن که خواهی یافت (ایغنی عند وسادک تجدنی) و نیز همانگونه که از یک حیوان درنده می‌ترسی از من نیز بترس که همه این درندگان مخلوق منند: إِيَّايَ فَارْهَبُونِ.

وَلَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَهُ الدِّينُ وَاصِبًا أَفَغَيْرَ اللَّهِ تَتَّقُونَ (52) وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ ... (53)

آنچه در آسمان ها و زمین است، مال خداست و ارائه دین هم، همیشه مخصوص خداست. با این حال، از جز او، پروا میکنید؟! هر نعمتی هم که در اختیار شماست، از طرف خداست.

عبارت "لَهُ الدِّينُ وَاصِبًا" یعنی هیچ کس حق ندارد از جانب خود دینی بیاورد و مردم را به آن دعوت کند. تشریح دین خاصّ خداست که خالق انسان است. کلمه "واصب" را میشود به دین هم بازگرداند و معنی کرد: دین جاودان از آن خداست. یعنی دین خدا، جاودان و همیشگی و ثابت است. یعنی همان حلال بودن حلال محمد (ص) تا روز قیامت و حرام بودن حرام آن تا روز قیامت.

کافی از امام صادق (ع) روایت می کند که هر کس بفهمد که نعمتی که دارد، از جانب خداست، پیش از آن که زبان به شکر بگشاید خدا او را مورد غفران و آموزش قرار می دهد.

تفسیر قمی از رسول خدا (ص) روایت می کند: کسی که نعمت های خدا به خود را منحصر در خوراک و پوشاک بداند، در شکر نعمت کوتاهی کرده و در معرض عذاب است.

... ثُمَّ إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجَاوَرُونَ (53) ثُمَّ إِذَا كُشِفَ الضُّرُّ عَنْكُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِّنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْكِرُونَ (54) لِيَكْفُرُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ فَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (55)

تا مشکلات سراغتان می آید، رو به خدا نعره می کشید! اما همین که مشکلاتتان را برطرف می کند، عده ای از شما علت های دیگری را برطرف کننده مشکلات می پندارند. بگذار کفران کنند نعمت هایی را که به آن ها داده ایم. خوش باشید! بالاخره خواهید فهمید!

این نوع شرک که در این آیه آمده بسیار شایع است خیلی از ما، پس از آنکه از یک بیماری نجات پیدا کرده ایم نجات دهنده خود را دارو یا طبیب دانسته ایم نه خدا. یا پس از آنکه بابتی از روزی برای ما باز شده و فقر ما سدّ شده، آن را از خدا ندانسته و اسباب را موثر دانسته ایم. خلاصه این نوع شرک خیلی رایج است و همه ما گاهی به آن دچار میشویم. پناه بر خدا از این نوع شرک که شرک انتساب به غیر خداست. آنچه ماجرا را خطرناک میکند آن است که خداوند این نوع شرک را نوعی کفران نعمت دانسته و به طعنه گفته: خوش باشید! این طعنه خیلی خطرناک است و نشان میدهد که خدا مبتلا شدگان به این نوع شرک را رها میکند و به حال خود میگذارد! پناه بر خدا!

آیه بعد توضیح بیشتری برای این نوع شرک است.

متشابه القرآن روایت می‌کند: کسی نزد امام صادق آمد و پرسید: دلیل وجود خدا چیست بدون اینکه از عالم و جوهر و عرض یعنی استدلال عقلی استفاده کنی؟ امام فرمود: آیا تاکنون شده در دریا سوار بر کشتی شده باشی؟ گفت: بله. فرمود: بادی وزیده باشد و بیم غرق شدن داشته باشی؟ گفت: بله. فرمود: از همه قطع امید کرده باشی؟ گفت: بله. فرمود: آیا ضمیر و وجدانت به تو می‌گفت که در آن لحظه کسی هست که تو را نجات دهد؟ گفت: بله. فرمود: او، همان خدای توست. سپس فرمود: **ثُمَّ إِذَا مَسَّكُمْ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجَاوَرُونَ.**

وَيَجْعَلُونَ لِمَا لَا يَعْلَمُونَ نَصِيبًا مِّمَّا رَزَقْنَاهُمْ تَاللَّهِ لَتُسْأَلُنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَفْتَرُونَ (56)

در رسیدن آنچه روزی شان کرده ایم، علت‌هایی را سهیم می‌دانند که از تأثیراتشان اطلاع دقیقی ندارند. به خدا قسم، به خاطر این دروغ بافی‌هایتان بازخواست می‌شوید!

مثال شایعی برای شرک انتساب که در اینجا با عبارت "نصیب" قرار دادن، از آن نام برده، قول معروفی است که می‌گویند: اول خدا، بعد شما! خداوند چنین سخنانی را افترا دانسته و نسبت به آن خشمگین است. برای همین، کار این قبیل آدم‌ها معمولاً به فرجام نمی‌رسد و درست نمیشود.

معنای دیگری که برای این آیه شده این است که: مشرکان برای بتانی که واقعاً نمیدانند نفعی برایشان دارند یا نه، از روزی خود نصیبی قرار می‌دهند.

وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ وَلَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ (57) وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ (58) يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ (59)

با آنکه خدا از داشتن فرزند منزه است، فرشتگان را دختران او می‌پندارند و پسران را برای خود می‌پسندند. و هر وقت به یکی از آن‌ها خبر می‌دهند که دختردار شده است، رنگ از رویش می‌پرد و خود خوری می‌کند. از ناگواری خبری که به او داده‌اند، از قوم و قبیله اش

مخفی می شود و نمی داند که با سرافکندگی بزرگش کند یا زنده به گورش کند. چه زشت افکاری که در سر دارند!

علت کراهت اعراب از دختر این بوده که نقشی در اقتصاد مبتنی بر قتل و غارت آن زمان نداشته و نمیتوانسته در جنگها کمک کار آنها باشد. تازه ممکن بوده اسیر شود و مورد تجاوز قرار گیرد و باعث سرشکستگی قبیله شود.

نکته جالب این آیه اینست که درست در مقابل این فکر غلط، از دختر با عبارت "بشارت" تعبیر کرده.

جلد صد و یکم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند: دختران حسنه و پسران نعمت هستند. در برابر حسنات پاداش داده می شود ولی نعمت مورد بازخواست قرار می گیرد.

لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السَّوِّءِ وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (60)

صفات زشت مال کسانی است که آخرت را باور ندارند و صفات برتر، همه مال خداست؛ زیرا او عزیز و حکیم است.

این آیه، آیه ای عام و کلی است و آمدنش پس از آیات زنده به گور کردن دختران، نوعی ذکر عام پس از خاص و ذکر قانون پس از نمونه است. یعنی نمونه ای از کارهای زشت منکران را نقل کرده تا به این آیه برسد.

این آیه نشان می دهد که تمام زیبایی ها روی ایمان سوار میشوند و اگر کسی ایمان به آخرت و خدا نداشته باشد در باطن، مردار گندیده ای است که هرچقدر هم خودش را با رفتار بظاهر نیک و متخلّقانه، بزرگ کند، آخرش زشت و کریه و بدبوست.

منشاء همه زشتیها کفر است و منشأ همه زیباییها ایمان و تسلیم به خدای خالق زیبایی ها. اگر هم صفات زیبایی به عاریه در اهل کفر یافت شود، پس از گذشت ایام، سرانجام به اهل ایمان باز میگردد. زشتی های مؤمنان هم کم کم میسوزد و جبران میشود و پاک و سُترده به اصل خویش رجوع میکنند.

وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ وَلَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ
(61)

اگر خدا تمام مردم را به سزای ستمکاری شان بلافاصله أخذ می کرد، هیچ موجود زنده ای روی زمین باقی نمی ماند! ولی تا مدت معینی، به آن ها مهلت می دهد. و وقتی اجلشان فرا برسد، نمی توانند حتی برای لحظه ای هم آن را عقب و جلو بیندازند.

این آیه پس از آیات مربوط به زنده به گور کردن دختران، توضیحی است برای آنکه چرا خداوند مرتکب چنین کارهای زشتی را زود مجازات نمیکند!! چون بنای خدا چنین نیست و قرار نیست به صرف بد بازی کردن بعضی بازیگران، کل نمایش را متوقف کند و به هم بریزد. چون استمرار نمایش، حکمتهای بسیار دارد و زمان لازم است تا استعدادهای درونی هر بازیگری شکفته شود. و این نمی شود جز به ادامه نمایش و بودن بسیاری از بازیگران.

چون بنای خداست که مردم را به هم آزمایش کند و صبر آنها را بیازماید و مستعدین را سترده کند و زلال نمایند و پاک به سوی خود ببرد؛ کافرین را نیز محق کند. لذا در نمایش خدا هم یزید باید باشد، هم امام حسین (ع)؛ هم عمروعاص و معاویه باید باشد، هم مالک اشتر و علی (ع). و این ها همه باید باشند تا اجلی معین و باید آزاد باشند تا خود را کاملاً نشان دهند: لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ [سوره الأنفال : 42] یعنی هر که باید هلاک شود معلوم شود که چرا هلاک شده و هر که قرار است دلش به نور ایمان زنده شود برایش حجّت تمام شود که حق در خانه انبیاء و متابعت ولیّ خداست.

عمل خداوند بر مبنای حلم، و رفتار با آدمیان بر مبنای فضل، به جای عدلِ آنی، و به تاخیر انداختن اعمال عدل، حُسن دیگری نیز دارد: اینکه آدم فرصت پیدا کند از مسیر نادرستش باز گردد و مافات را جبران کند. بنابراین این تأخیر در أخذ، جلوه ای از رحمت خداست اگر آدمی قدرش را بدانند.

اما در نهایت عذاب خدا گرچه امهال پذیر است، اما اهمال پذیر نیست؛ دیر و زود دارد، اما سوخت و سوز ندارد.

سؤال: چرا گفته اگر بنا بر أخذ گنه کاران بود، بر زمین موجود زنده ای باقی نمی ماند؟ گناه دیگر موجودات چیست؟! شاید چون اثر بعضی گناهان - مثلاً - همین ظلم - فراگیر است و نه تنها مرتکبین، بلکه سرزمین آنها را نیز به هلاکت میکشاند. در سوره انفال نیز هست: **وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ** [سوره انفال: 25] حذر کنید از فتنه ای که فقط دامن ظالمان شما را نمیگیرد. بدانید که خداوند شدیدالعقاب است. آری، شعله که نائره کشید خشک و تر را میسوزاند.

تجربه شده که خانه ای که در آن ظلمی رخ داده، عاقبت خرابه شده و آبادانی برای همیشه از آن رخت بر بسته. شهرها و روستاهای متروک و خرابه های اطراف شهر نمونه ای از اجرای این سنت اند. ستم، خانمانسوز است.

راجع به عبارت "لَا يَسَّ تَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسَّ تَقْدِمُونَ" در روایت از امام صادق (ع) پرسیدند: چرا بعضی مُرده ها چشمشان باز است و بعضی بسته؟! فرمود آنها که چشمشان باز است، فرصت نکردند ببندند و آنها که بسته است فرصت نکردن باز کند. سپس این عبارت را تلاوت فرمود.

جلد نود و چهارم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند: أجل و مهلتی که در شب قدر معین می شود همان اجلی است که خدا می فرماید: **إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ.**

وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ مَا يَكْرَهُونَ وَتَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكُذِبَ أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنَى لَا جَرَمَ أَنَّ لَهُمُ النَّارَ وَأَنَّهُمْ مُفْرَطُونَ (62)

آنچه را که برای خود نمی پسندند، برای خدا می پسندند! و زبانشان به دروغ آلوده است و اوضاع خود را خوب توصیف میکنند. اما بدون شک نه تنها آتش نصیبشان می شود، بلکه زودتر از همه هم واردش می شوند!

این آیه نسبتاً سربسته و مُجمل است و برداشت خاصی از آن نمی شود کرد.

تَاللَّهِ لَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِّن قَبْلِكَ فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَهُوَ وَلِيُّهُمْ الْيَوْمَ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (63) وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ
الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (64)

به خدا قسم، به سوی امت های پیش از تو، پیامبران زیادی فرستادیم؛ ولی شیطان کارهای زشتشان را در نظرشان رنگ و لعاب داد. اینگونه شد که شیطان امروزه همه کاره این امتها شده؛ درحالیکه عذابى آليم در انتظارشان است.

ما هم قرآن را بر تو نازل کردیم تا حقایقى را که سرش اختلاف براه انداخته اند، برایشان توضیح دهی. قرآنى که برای مؤمنان، سراسر هدایت و رحمت است.

نکته منحصر به فردى که در این آیه هست نقش شیطان در منحرف کردن اقوام گذشته است و صراحتاً مى گوید که تمامی آن اقوام منحرف شده اند و زمام آنها اکنون در دست شیطان است. در چنین بستری، نزول قرآن و بعثت خاتم النبیین روزنه امیدى برای هدایت مؤمنان و حق باوران آنهاست.

این آیه از آن حیث که ولّى امم گذشته را در زمان کنونى شیطان میداند، منحصر به فرد است. یعنى از نظر این آیه هیچ امتى بر حق نیست، جز امتى که تابع قرآن باشد.

همچنین از این آیه بر میآید که قرآن علاوه بر نقش هدایت و رحمت، رافع اختلاف است و منبع علم درست محسوب مى شود.

برخی، عبارت "فَهُوَ وَلِيُّهُمْ الْيَوْمَ" را به آخرت برگرداندند؛ ولی این برداشت صحیح نیست، چون طبق آیات زیادى از قرآن، در آخرت، شیطان از پیروانش تبرى مى گوید نه اینکه ولّى آنها باشد.

این بخشِ سوره، بقیه برشماری نَعَم است:

وَاللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَسْمَعُونَ (65)

خدا از آسمان بارانی می فرستد تا به برکتش، زمین را بعد از مردنش زنده کند. در این بارش و رویش، آیتی است برای آنهایی که گوش شنوا دارند.

بارش و رویش، آیت رزاقیت و قدرت خداست و نیز میتواند دلیلی بر امکان معاد باشد.

جلد پنجاه و هفتم بحار الأنوار از امام رضا (ع) روایت می کند که اصل و مایه آب خشیه الله است، یعنی ترس از خدا.

وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً لَسُقِيَكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ أَلْفَاظًا مَوَظِعًا لِيُخْبِرَ بَيْنَ يَدَيْهِمْ وَأَنْخَالًا يَلْعَقُونَ لِيُحْمَلَ ذِكْرَهُمْ إِلَى الْمَلِكِ وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً لَسُقِيَكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ أَلْفَاظًا مَوَظِعًا لِيُخْبِرَ بَيْنَ يَدَيْهِمْ وَأَنْخَالًا يَلْعَقُونَ لِيُحْمَلَ ذِكْرَهُمْ إِلَى الْمَلِكِ (66)

چهارپایان هم برایتان مایه عبرت اند: از شکم آن ها، از بین سینه رگین و خون، شیری خالص بیرون کشیده و در اختیارتان می گذاریم که گوارای وجود نوشندگان است.

سرگین و خون هر دو خبیث و نجس اند. یعنی طبع بشر از آنها گریزان است. اما از میان آنها شیری طیب و حلال استخراج میگردد.

برخی از اساتید ما می فرمودند: عبرت چهارپایان منحصر به شیر آنها نیست، بلکه هر یک از آنها صفات کمالی، دارند که میتواند برای انسان عبرت باشد. مثلاً صبر شتر، حلم گاو، نفاعیت و بی آزاری گوسفند میتواند عبرت بشر بشود.

در روایات آمده که شیر غذایی طیب است، عقل را زیاد میکند، ذهن را صفا میدهد، باعث قوت بدن است، و فراموشی را زائل میکند. شیر طعام انبیاست. شام پیامبر اکرم (ص) یک کاسه شیر بود با هفت عدد خرما.

از عبارت "خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ" میشود نتیجه گرفت که غذاهای طبیعی از جمله شیر، خالصشان مطلوب است؛ یعنی مخلوط نشده با چیزی دیگر. یعنی به جای آنکه شیر را با مواد غذایی دیگر قاطی کنیم و طعامی بسازیم، خود شیر را به تنهایی مصرف کنیم.

در روایات است که شیر غذای پیامبران است؛ شیر گاو دواست؛ شیر شفای هر دردی است؛ شیر گوسفند مشکی را بخورید و گاو قهوه ای را؛ ...

وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (67)

از میوه های درختان خرما و انگور، هم باده ای مستی آور بدست میآورید و هم رزقی نیکو. همه این ها، نشانه است برای وجود خالقی رازق، برای مردمی که عقلشان را به کار می اندازند.

باده، مایعی سُکرآور است که از تخمیر قند یا نشاسته مواد غذایی بدست میآید. از انگور، خرما، گندم، جو، عسل، و حتی شیر و بسیاری از میوه ها و حتی نان خشک میتوان باده ساخت. هر باده، نامی داشته و دارد. واژه "خمر" در قرآن به گواه احادیثی بسیار، مطلق شراب(نوشیدنی) سُکرآور(مست کننده) مراد است نه فقط شراب انگوری؛ تا بگوییم به شراب خرما(نبیذ) یا جو(فُقَاع) نظر نداشته. خصوصاً که در مدینه آنروز بیشتر شراب خرما شایع بوده نه انگور. پس خمر، مطلق مُسکر است، بلاشک.

چالشی که این آیه ایجاد میکند، درج نمودن سکر یا خمر در زمره نعمتهاست. لذا این آیه در تاریخ، دستاویز کسانی از فقهای عامه شده تا قائل به حرمت مطلق شراب نباشند، از جمله ابوحنیفه.

او و شاگردش ابویوسف میان شراب انگوری که بر واژه "خمر" در قرآن تطبیق داده و سایر مُسکرات فرق گذاشته. او شراب انگوری را مطلقاً حرام دانسته اما حرمت سایر مُسکرات را مشروط به گیرایی(حالت قبل از سُکر) یا ایجاد إسکار و قصد لهو و لعب دانسته است. یعنی شراب خرما یا آب جو فقط وقتی حرامند که بقصد مستی خورده شوند یا بقدری خورده شوند که از آنها مستی یا پیش مستی حاصل گردد.

اما واقعیت آنست که تصریح قرآن بر لزوم اجتناب از باده نوشی سبب شده که حرمت آن نزد مسلمانان از احکام ضروری دین تلقی شود و کسی که آن را حلال بداند کافر به شمار آید. و اگر هم اختلافی بروز کرده، نسبت به زمان و مراحل این تحریم است.

گویا این آیه سوره نحل، نخستین باری است که خداوند در قرآن راجع به باده سُکرآور دنیوی سخن گفته، این آیه در مکه نازل شده. توجه بفرمایید که این آیه در مقام بیان حکم باده نوشی نیست بلکه در مقام بیان اینست که هرچه دارید و هرچه از آن منتفع میشوید، از جانب

خداست. نکته دیگر اینکه سَکَر را از رزق حَسَن جدا کرده. یعنی گوشه چشمی به این مطلب دارد که محصولات سَکَر آور، روزی نیکو نیست. یعنی داخل در طیبات نیست. در اینجا و در این برهه از تاریخ، خداوند راجع به به حرمت شراب سخنی نگفته. فقط آن را از رزق نیکو جدا کرده و سوا دانسته.

بار بعدی در مدینه و سالهای اول هجرت است که خداوند فرموده: **يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِنَّهُمَا** **أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا** [سوره البقرة: 219] از تو از شراب و قمار می پرسند بگو در آنها گناهی بزرگ است و منافعی برای مردم؛ در حالیکه گناهشان از نفعشان بیشتر است.

آیه بعد احتمالاً این آیه بوده: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سَكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ** [سوره النساء: 43] یعنی ای مومنان در حالی که مستید نماز نخوانید. مرحوم علامه طباطبایی معتقد است این آیه قبل از آیه سوره بقره نازل شده.

آیه 90 سوره مائده، قطعاً آخرین آیه درباره تحریم باده است و در مدینه و در اواخر سال پنجم بعد از غزوه احزاب نازل شده است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ** [سوره المائدة: 90] ای مومنان به درستی که شراب و اقسام قمار، پلیدند و از عمل شیطانند. پس به جدّ از آنها اجتناب کنید تا راستگار شوید.

بنابر روایات و تواریخ، مسلمانان تا زمان نزول این آیه از باده اجتناب کامل نداشتند و حتی در بعضی روایات به باده نوشی عده ای از یاران رسول اکرم (ص) - حالا اسمشان را نمیبیریم - قبل از جنگ احد اشاره شده. اما به محض اعلام حرمت، مسلمانان خمره ها را شکستند و آنچه باده در خانه داشتند را دور ریختند.

به نظر میآید که آیه 93 همان سوره نیز برای رفع نگرانی مسلمانان نسبت به زمان قبل از نزول آیه تحریم، نازل شده، از این آیه هم برمی آید که آنان از باده نوشی جداً اجتناب نمی کرده اند: **لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا ...** [سوره المائدة: 93]

در روایات شیعه تصریح شده که تحریم تدریجی خمر به دلیل عدم آمادگی جامعه برای پذیرش تحریم ناگهانی آن بوده. گویا برخی از مسلمین به شراب معتاد بوده اند.

از کنکاش در روایاتی که راجع به خمر صادر شده این موارد قابل توجه است:

1. باده در دین همه پیامبران حرمت داشته.
2. شیطان در ساختن باده و ترویج باده گساری نقش داشته.
3. باده گساری با کافر و بت پرست رابطه نزدیک دارد.
4. ناشی شدن همه گناهان از باده نوشی بر اثر زوال عقل و سپس زوال روح ایمان.
5. مقبول واقع نشدن نماز باده گسار تا چهل روز.
6. بدتر بودن نوشیدن باده از ترک نماز.
7. محرومیت باده گسار از شفاعت و بهشت.
8. اجتناب از حضور در مجلسی که در آن باده می نوشند.
9. اجتناب از هم نشینی با باده گسار.
10. سلام نکردن به او، نرفتن به عیادت او و حاضر نشدن در تشییع جنازه او، به زن ندادن به او، نپذیرفتن شهادت باده گسار و اعتماد نکردن به او در امور مالی.
11. تعریف باده گسار (مُدْمِنُ الْخَمْرِ) به کسی که همواره آمادگی نوشیدن باده را دارد، نه فقط دائم الخمر.
12. پاداش اخروی ترک باده حتی اگر به نیت حفظ بدن باشد.
13. عدم جواز نوشیدن باده حتی در حالت تقیه. چون تمامی فرق اسلامی باده را حرام میدانند.
14. طبق حدیث «مَا أَسَّكَرَ كَثِيرُهُ فَقَلِيلُهُ حَرَامٌ» (هر چیزی که مقدار زیاد آن مست می کند، اندکش نیز حرام است)، فقیهان اسلامی، نوشیدن باده را، حتی اگر به مستی نینجامد حرام دانسته اند.

15. طبق حدیث نبوی: إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَجْعَلْ شَيْءًا فَاءَكُمْ فِيمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ وَمِثَابَاتِ أَنْ، کاربرد باده برای درمان، چه به صورت نوشیدن و چه به صورت های دیگر، مگر در وقت ضرورت، بنابر اکثر مذاهب، جایز نیست.

16. اکثر فقها بر نجاست باده فتوا داده اند و حتی، بنابر ادعای برخی، میان حرمت و نجاست باده ملازمه هست. با این همه، کسانی از امامیه، چون محقق اردبیلی و فاضل سبزواری و صاحب مدارک و برخی از فقهای عامه این ملازمه را نپذیرفته اند.

برگردیم سر آیه: در آیات قبل که صحبت از آب و شیر بود، تماماً طیب بود؛ اما در اینجا که صحبت از فرآورده بشر از محصولات طبیعی است، همه اش طیب نیست و ممکن است رزق خبیث نیز تولید شود. آفریده های خدا همه خوب است، این ماییم که از آنها چیزهای بد استحصال میکنیم.

طبق این آیه، سرکه و کشمش نیز جزء رزق حسن محسوب شده اند.

وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ (68) ثُمَّ كُلِي مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلًّا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (69)

خداوند به زنبور عسل وحی کرده: در شکاف کوه ها، روی درختان و در کندوهای دست ساز لانه بساز! آن وقت از شهد بسیاری گیاهان تغذیه کن. سپس مسیری را که خدا گفته به دقت و طبق دستور طی کن. از شکم زنبور، عسلی با رنگ ها و طعم های مختلف بیرون میآید که درمان خیلی از دردهای مردم در آن است. در این هم نشانه ای از یکتایی خداست، برای مردمی که فکرشان را به کار می اندازند.

کاربرد کلمه وحی در اینجا، در برداشت ما از این کلمه تأثیرگذار است و نشان میدهد که وحی، مخصوص انبیاء نیست بلکه خدا به زنبور عسل هم وحی میکند. برخی که نخواستند این مطلب را بپذیرند، به ناچار از ظاهر این کلمه دست شسته و گفته اند در اینجا وحی در معنای حقیقی بکار نرفته و مجاز است و مراد از آن غریزه ای است که خدا در نهاد زنبور

نهاده. این قول مقداری کم لطفی است و حمل به مجاز دلیل میخوهد. طبق ظاهر آیه، خداوند مستقیماً به زنبور عسل وحی میکند که چنین و چنان کند، همانطور که به آسمانها وحی میکند که چه کنند: فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا [سوره فصلت : 12].

همانطور که به زمین وحی میکند: بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا [سوره الزلزلة : 5].

همانطور که به مادر موسی (ع) وحی کرد که او را در تابوتی، به نیل بسپارد: إِذْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰ أَنْ اقْنِيهِ فِي التَّابُوتِ فَأَقْنِيهِ فِي الْيَمِّ [سوره طه : 39].

همانطور که به حواریون وحی میکرد: وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَىٰ الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي [سوره المائدة : 111].

همانطور که به یوسفی که طفل بود و هنوز پیغمبر نشده بود، در ته چاه، وحی میکرد: وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُم بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ [سوره یوسف : 15].

همانطور که به فرشته ها وحی میکند: إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبَّثُوا الَّذِينَ آمَنُوا [سوره الأنفال : 12].

همانطور هم به خاتم النبیین (ص) وحی میکند: فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ [سوره النجم : 10].

پس معنای وحی خیلی وسیع و دایره اش بسیط است و وحی هم اکنون نیز در جریان است و شاید ما را هم نصیبی از آن باشد.

این از معنای وحی و دفاع از ساحت زنبور عسل! اما عبارت فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ: این عبارت دلالت بر شفا بودن عسل دارد، فی الجملة نه بالجملة. یعنی اینطور نیست که عسل درمان تمام دردها باشد، اما برای برخی دردها درمان است. منتها در روایات است که عسل را هر روزه و مدام و به مقدار کم باید میل نمود. یعنی جزو عادات غذایی و در سبد غذایی هر روزه باید قرار داد تا از خاصیت شفای آن بهره مند گشت. از عبارت "مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ" برمیآید که عسل، عصارهٔ ثمر بسیاری از گیاهان است.

خطاب "کُلِّي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسَدَ لِمَكِّي سَبُلَ رَبِّكَ ذُلًّا" به زنبور عسل، نشان می‌دهد که هر کجا خداوند رزقی نصیب بندگانش میکند، توقعی هم از آنها دارد. در جاهای دیگر هم هست:

فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا... وَقُولُوا حِطَّةً [سوره البقرة: 58] بخورید و استغفار کنید!

كُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَلَا تَعَثُوا فِي الْأَرْضِ مُمْسِدِينَ [سوره البقرة: 60] بخورید و فساد نکنید!

كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ [سوره البقرة: 168] بخورید و پی و سوسه های شیطان نروید!

كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَاشْكُرُوا لِلَّهِ [سوره البقرة: 172] بخورید و شکر کنید!

كُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ وَادْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ [سوره المائدة: 4] بخورید و ذکر بگویید!

وَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللَّهَ [سوره المائدة: 88] بخورید و با تقوا باشید!

كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَآتُوا حَقَّهُ [سوره الأنعام: 141] بخورید و حق محرومان را هم بدهید!

وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا [سوره الأعراف: 31] بخورید ولی اسراف نکنید!

فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطِعُوا [سوره الحج: 28] بخورید و بخورانید!

كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا [سوره المؤمنون: 51] بخورید و نیکی کنید!

بگذریم!

در روایات، مؤمن به زنبور عسل تشبیه شده، چون جذب نیکی ها میشود و از آن ها چیزی نیک تر میسازد؛ در برابر خدا ذلول است؛ سرش به کار خودش گرم است؛ دائم در کار و فعالیت است؛ نفعش به دیگران میرسد؛ و دائم گوشش به وحی خداست.

تفسیر قمی از امام صادق (ع) روایت می کند که منظور از زنبور عسل ما هستیم که در اینجا و آنجا برای خود شیعیانی انتخاب میکنیم و کانون هایی می سازیم و منظور از آنچه از ما صادر می شود، علم ماست. زنبور عسل را با وحی چه کار؟! شفا در علم قرآن است و علم قرآن نزد ماست. جلد بیست و چهار بحار الأنوار از امام کاظم (ع) روایت می کند: امیرالمؤمنین (ع) امیرالنحل است و در علوم می که از ناحیه ایشان صادر شده، شفا و درمان است. در پشت کوفه (یعنی نجف) قبر ایشان است که هرکس به آن پناه برد شفا می یابد.

تفسیر فرات کوفی از امام کاظم (ع) روایت می کند که تأویل زنبور در قرآن، اولیا الهی هستند که خیرشان به اهلش میرسد.

جلد بیست و چهارم بحارالانوار از امام صادق (ع) روایت می کند که مثلاً شیعیان ما در بین مردم، مانند زنبور عسل است.

در روایات هست که خوردن انگشتی عسل درمان هر دردی است.

از امیرمؤمنان (ع) روایت است که عسل خوردن، خواندن قرآن، و جویدن کُنْدُر حافظه را زیاد و بلغم را دفع میسازد.

از امام کاظم (ع) روایت است که همراه عسل، سیاه دانه بخورید چون هر دو مبارکند و رسول خدا (ص) راجع به سیاه دانه فرموده شفاى هر دردی است جز مرگ.

امام صادق (ع) فرمود: این دو نه گرم اند نه سرد، بلکه دارای طبع شفا می باشند و برای هرچه استفاده شوند در مانند.

جلد شصت و سوم بحارالانوار از رسول خدا (ص) روایت می کند که عسل درمان دردهاست و قرآن درمان دردها. پس از این دو استفاده کنید.

از امیرالمؤمنین روایت است برای درمان درد، از همسرت درخواست کن تا چیزی از مهریه اش را به تو ببخشد و با آن پول، عسل بخر و با آب باران قاطی کن و سپس بنوش.

وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْ لَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ قَدِيرٌ (70)

خدا شما را آفریده و بعد از مدتی می میراند. بعضی هایتان را به پست ترین دوره زندگی، یعنی پیری، می رساند تا بعد از داشتن آن همه علم و هوشیاری، به حواس پرتی مبتلا شوید! فقط خدا همیشه دانای تواناست.

از سنین بالا- بخاطر سختی هایش به اَرْدَلِ العَمَرِ تعبیر کرده، یعنی دوره پست زندگی. عجیب است که همه آرزو میکنند نمیرند و به آن مرحله برسند! نمیدانند چه چیزهایی در انتظارشان است! بدترین چیزی که در پیری انتظارشان را میکشد و به همان دلیل از پیری به اَرْدَلِ العَمَرِ تعبیر شده، خرفتی و احمقی و حواس پرتی است.

آیا این عوارض پیری، چاره ای هم دارد؟ خیر؛ اما به تجربه دیده شده که خداوند مؤمنین مَتَّقِی و نیکوکار را از این عوارض یا آثار سوء آن حفظ میکند. خصوصاً آنها که اهل علمند و به علم الهی عاملاند، چون مظهر اسم علیم خدا میشوند، بقدرت خدا، تا حدود زیادی از این عوارض مصون اند: **إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ قَدِيرٌ**.

اسوه و استاد ما حضرت آیت الله بهجت(ره) تا نود و شش سالگی در صحت جسم و حدت ذهن بندگی کرد و فقط روز آخر عمر در 27 اردیبهشت 1388 پیش از ظهر فرمود: کمی احساس خستگی میکنم! پس برای نماز جماعت به مسجد نیامد. نمازش را که در منزل خواند، به نقل اهل خانه، دراز کشید تا کمی استراحت کند که فی منامها، خرقه وانهاده و نضو جلباب کرده و به ملکوت اعلی پیوست و به ربّش رجوع نمود و به لقاء الله پیوست. **وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا**.

از شهادت که صرف نظر کنیم، مرگ به این گوارایی، کم سابقه است. رسول خدا (ص) فرموده، پیوسته دعا کنید: **اللهم انّی أسئلك الراحة عند الموت و العفو عند الحساب**. خدایا از تو میخواهم: راحتی حین مرگ و عفو حین حساب را.

کافی از امیرالمؤمنین (ع) راجع به عبارت "**وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَى أَرْدَلِ الْعُمَرِ**" روایت میکنند که کاستی هایی برای مؤمنین ایجاد می شود، اما نه در ایمان آنها، مثلاً وقت نمازها را نمی دانند یا قدرت تهجد ندارند و نمی توانند نافله نیمه شب را به جا آورند یا نمی توانند روزه بگیرند یا در جماعت شرکت کنند. اما این ها برای مؤمن سالمند زبانی ندارد و این حال، حال خوبی است برای آنها. چون خدا این حال را به آنها داده و خیر آنها در همین حال است. (فهذا الحال خیر، لأنّ الله هو الفاعل به).

وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرَادِّي رِزْقِهِمْ عَلَى مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَهُمْ فِيهِ سَوَاءٌ أَفَبِعِنْمَةِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ (71)

خداوند بعضی از شما را، از نظر مالی، بر بعضی دیگر برتری داده است. کسانی که رزقشان بیشتر است، آیا حاضرند مالشان را چنان به زیردستانشان واگذارند که با هم برابر شوند؟! مسلّم است که نه؛ پس چرا نمیبینند که این فزونی رزق، نعمت خداست بر آنها؟! و چرا این نعمت را انکار میکنند و با بندگی، شکرش را نمیگذارند؟!

همانطور که گفتیم این سوره، سوره نعم است. این آیه به نعمت دیگری اشاره کرده، نعمتی که معمولاً مغفول می ماند. نعمت مال و منال در زندگی. همیشه کسانی هستند که از وضع کنونی انسان، مستمندترند. وقتی آدم خودش را با آنها مقایسه میکند، باید رحمت خدا را که به شکل چنین نعمتی در زندگی او جلوه کرده، ببیند و شکر بگذارد. برای نشان دادن اهمیت این مال در زندگی، خداوند سوالی کرده: آیا حاضرید اموال خود را در میان مردم فقیرتر از خود قسمت کنید و در فقر با آنها برابر شوید؟! اگر نه، پس این، اهمیت مالی را که خدا به شما داده نشان می دهد و لزوم از خدا دانستن آن مال را و شکر کردنش را با ایمان و تقوا.

برخی از مفسرین گفته اند این آیه بیان قبح شرک از طریق تمثیلی دم دستی است: شما که خودتان حاضر نیستید بردگان تان را در قدرت و ثروت خود شریک کنید، پس چرا شرک را بر خدا روا میدارید؟! خدا هم در قدرت و ثروت خود، هیچ کس را شریک نکرده است.

اینکه ارزاق مردم متفاوت است و بعضی، در زمانهایی، مال و منال بیشتری دارند، به جعل الهی است و لازم بوده تا خداوند بعضی را به تسخیر بعضی در آورد و برابر آنها کند تا تعاملات اجتماعی شکل بگیرد و صبر و ایثار و حمایت و شفقت و تواضع و اتکا به خدا را در طوایف مختلف مردم در دوران های مختلف بسنجد.

کنز الدقائق از رسول خدا (ص) روایت می کند که کارگران و نوکران شما، برادران شمایند. از همان غذای خود به آنها بخورانید و از همان لباس خود به آنها بپوشانید.

کافی از امام صادق روایت می کند که صلاح بعضی از مردم در فقر است و جز با فقر ایمان آنها راست نمیشود و اصلاح بعضی از مردم در ثروت است و بدون ثروت راه کفر را در پیش

می گیرند. پس خداوند صلاح بندگانِ مؤمنش را بهتر میداند و طبق همان برای ایشان تقدیر می کند. پس به خواستِ خدای حکیم راضی باشید.

وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَجَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ بَنِينَ وَحَفَدَةً وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ أَفَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَبِنِعْمَتِ اللَّهِ هُمْ يَكْفُرُونَ (72)

خدا برای شما از جنس خودتان همسرانی قرار داد. از همسرانتان نیز بچه ها و نوه هایی به وجود می آورد و از نعمت های پاک و پاکیزه روزی تان می کند. با وجود این همه نعمت، آیا باز هم مُنکران، عقاید باطل را باور می کنند و در برابر نعمت های خدا ناسپاس اند؟

وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقًا مِنَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ شَيْئًا وَلَا يَسْتَطِيعُونَ (73)

به جای خدا، بت هایی را می پرستند که در آسمان ها و زمین، مالک هیچ رزقی برای آنها نیستند. اصلاً آن بت ها عرضه هیچ کاری ندارند!

این آیه نسبت به آیات قبل و بعدش مُفسّر است، یعنی عقیده باطل، ناشکری، و کفرانی را که خداوند در آن آیات بخاطرش از بشر گله مند است، تبیین می کند.

گِلّه خدا به خاطر کفران و کفر بشر است. یعنی چرا شما که مخلوق منید و نان مرا میخورید، غیر مرا میپرستید؟! چرا غیر مرا منشأ رزق خود میدانید و به غیر من امید می بندید و فرمان میبیرید؟!

فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (74)

پس برای خدا همتا و شریک قائل نشوید؛ زیرا خداست که فقط از ذات خودش کاملاً خبر دارد و شما از آن بی خبر هستید.

ضربِ أمثال برای خدا اصطلاحی است برای شریک قائل شدن برای او و منشاء آن جهل بشر است. این آیه مکمل آیه قبل است و آیات بعد تمثیل هایی برای نشان آن، تاقیح شرک را نشان دهند.

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَمَنْ رَزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَدًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَجَهْرًا هَلْ يَسْتَوُونَ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (75)

خدا مثالی می زند: دو نفر را در نظر بگیرید: برده ای که قدرت و اختیار هیچ کاری را ندارد و کسی که به او رزق و روزی فراوان از طرف خود داده ایم و پنهان و آشکار از آن انفاق میکنند. این دو یکی اند؟! آری! کمالات، همه مال خداست و آنچه بجای خدا میپرستند، در مقایسه با خدا هیچ کاره اند! هرچند بیشتر مشرکین، این حقیقت را نمیفهمند.

این تمثیل در بیان فرق بین آیین توحید است با آیین شرک یا مقایسه بین محصول این دو آیین، یعنی مؤمن خیر با کافر بی خیر؛ یا مقایسه ای است میان معبودان این دو آیین یعنی بتان بی فایده با خدای همه کاره!

وَصَرَّبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمٌ لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَىٰ مَوْلَاهُ أَيْنَمَا يُوَجِّهُهُ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (76)

خدا مثال دیگری می زند: یا دو نفر را در نظر بگیرید که یکی از آن ها برده ای زبان نفهم است و عرضه هیچ کاری را ندارد و سربار صاحب خود است. صاحبش دنبال هر کاری می فرستدش، او از پس آن بر نمی آید! اما دیگری، شخص فهیمی است طوریکه نه تنها خودش بر صراط مستقیم است بلکه دیگران را هم به تعادل در زندگی فرا میخواند. این دو نفر یکسان اند؟!

به نظر میآید در آیه قبل نداشتن قدرت و اختیار معبودان را به چالش کشیده بود؛ و در این آیه، زبان نفهمی و عدم درک و ناتوانی در دستگیری آنها را بخاطر جهل و نادانی. یعنی در آیه قبل روی قدرت خدا تاکید کرده بود و در این آیه روی علم و دانایی خدا. کسی باید معبود باشد که

هم از قدرت بی منتهی برخوردار باشد، هم از علم بی نهایت؛ هم صلاح بندگانش را بداند، هم بتواند آن صلاح را در زندگیشان جاری سازد. در آیه بعد هم به علم و قدرت بی انتهای خدا اشاره میکند.

وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمَحٍ الْبَصِيرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (77)

اسرار آسمان ها و زمین، فقط در اختیار خداست. برای قیامت نیز برای خدا مثل یک چشم به هم زدن است و حتی آسان تر! زیرا خدا از عهده هر کاری برمی آید.

وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (78)

خدا شما را از شکم مادرانتان بیرون آورد، در حالی که چیزی نمی دانستید و به شما نعمت گوش و چشم و فؤاد داد تا با آن ها حقایق را بفهمید و برای آن شکر کنید.

"افئدة" جمع فؤاد است، به معنی قلب یا دلی که مرکز شعور و فهم آدمی است. فؤاد عبارت اُخرای همان عقل فطری است که به نورش، آدمی حقایق را وجدان میکند، مثلاً میفهمد که ظلم بد است و ایثار نیک؛ میفهمد که انسان در برابر خالقش باید شاکر باشد. عقل یا فؤاد وسیله بندگی خدا و تحصیل بهشت است.

عقل را نباید با ذهن اشتباه گرفت؛ آدمهای مکار و حيله گری که در جهت خودخواهی خود علیه دیگران نقشه می کشند، ذهنی قوی دارند؛ اما فاقد نور عقل اند و نمی دانند که نفع آنها در دیگرخواهی است نه خودخواهی!

أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوْ السَّمَاءِ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (79)

آیا پرنده های گوش بفرمان بر فراز آسمان را نمی بینند؟! جز خدا، کسی نگهشان نداشته. بله، برای مردم باایمان، در پرواز پرنده ها هم نشانه هایی از قدرت خداست.

تسخیر پرندگان در هوا را برخی مفسران، ثابت ماندن آنها در هوا بدون آنکه بال بزنند معنا کرده اند. اما به نظر می آید که مطیع بودن آنها و گوش به فرمانی شان نسبت به خدا مقصود است: **وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ [سوره الفتح : 7].**

وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ بُيُوتِكُمْ سَكَنًا وَجَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعَامِ بُيُوتًا تَسْتَخِفُّونَهَا يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَيَوْمَ إِقَامَتِكُمْ وَمِنْ أَصْوَابِهَا وَأَوْبَارِهَا وَأَشَدِّ عَارِهَا أَثَاثًا وَمَتَاعًا إِلَى حِينٍ (80)

خدا بعضی خانه هایتان را برایتان ثابت ساخته و بعضی را سیار؛ این طور که از پوست چهارپایان، چادرهای سفری درست کنید تا موقع کوچ یا اتراق، برایتان سبک باشند. همچنین، بتوانید از پشم و کرک و موی چهارپایان برای خود اثاثیه زندگی و کالا فراهم کنید و تا چندی از آن ها استفاده کنید.

عبارت "جَعَلَ لَكُمْ مِنْ بُيُوتِكُمْ سَكَنًا" را بعضی اشاره به نقش خانه در سکینه و آرامش دانسته اند که بی راه نیست.

در آخر تمام این نعمتها یک عبارت کمرشکن آورده: **إِلَى حِينٍ**. یعنی فکر نکنید که این نعمت ها همیشگی است. بلکه تا مدت محدود و مشخصی در اختیار شماست. پس از آنها استفاده کنید و شکر آنها را به جای آورید، چون به زودی عازم سفرید. توشه سفر فردای شما، شکر نعمتهای امروز است. آن هم شکر عملی در قالب بندگی خدا به شکلی که خودش خواسته، یعنی عبادت و خدمت.

وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ الْجِبَالِ أَكْنَانًا وَجَعَلَ لَكُمْ سَرَابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ وَسَرَابِيلَ تَقِيكُمُ بَأْسَكُمْ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ لَأَكْفُرُوا (81)

خداوند از آنچه آفریده برای شما سایه پدید آورد و برای اُترافتان در دل کوه ها، پناهگاه هایی آفرید و برای حفظتان از گرما لباس برایتان آفرید؛ همچنین، برای محافظت شما در برابر سختی هایتان. خدا نعمت هایش را این طور برایتان تمام کرده تا تسلیمش شوید.

نعمت سایه، هم شامل سرپناه میشود هم ابرهای سایه گستر و هم سایه اعظم که شب است. اگر سایه نبود اشعه آفتاب موجود زنده ای در زمین باقی نمیگذاشت.

نعمت دیگر لباس است، لباس، انسان را از پرتوی مضر خورشید یا "حرّ" محافظت میکند. همچنین او را از "بأس" یا سختی حفظ میکند. کلمه بأس را هراسِ جنگ هم معنا کرده اند، و گفته اند آیه به نعمت زره اشاره دارد. اما به نظر میآید که مراد آیه از بأس، سرما است.

عبارت "كَذَلِكَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْلِمُونَ" جمله ای کلیدی است که تمام سوره، حول آن میچرخد. این عبارت، محور سوره نحل و نقطه ای است که سوره می خواهد مخاطبانش را به آنجا برساند. این جمله در واقع نتیجه سوره است.

خداوند نعمت ها را بر بنی آدم تمام کرده و در مقابل، از آنها یک چیز خواسته: اینکه تسلیم شوند! تسلیم در برابر مقدراتی که برای شان نوشته و تسلیم در برابر فرامینی که به آنها ابلاغ کرده. به تسلیم اولی در فرهنگ قرآن رضا می گویند و به تسلیم دومی، تقوا. پس خدا، رضا خواسته و تقوا. گنه اسلام، تسلیم است و تسلیم در برابر تکوین نامش رضاست و در برابر تشریح نامش تقوا.

اگر بگویم این آیه، خلاصه قرآن و کتب آسمانی قبلی است، گزاف نگفته ایم.

فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ (82)

با این وجود، اگر باز سرپیچی کردند، غم نخور! وظیفه تو فقط رساندن صریح پیام الهی است.

يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا وَأَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ (83)

نعمت های خدا را می شناسند؛ اما نادیده اش می گیرند و این کفران، بیشترشان را به کفر کشانده.

از اول سوره تاکنون، نعمات بسیاری را برشمرد. این سوره از حیث شمردن تک تک نعمتها در قرآن بی نظیر است. اما افسوس که انسان نعمت را نمی بیند؛ یا از نعمت به نعمت بخش منتقل نمیشود؛ یا معرفت به مُنعم در او دوامی ندارد و زود یادش می رود سر سفره چه کسی نشسته. کفرانِ نعمت، یعنی ندیدن نعمت و نیافتن مُنعم، و مصرف نکردن نعمت طبق رضای مُنعم، کم کم انسان را به وادی انکار نعمت و انکار مُنعم میکشاند. یعنی همان کفرِ خانمان سوز. آیات بعد، عاقبت کافرین را بیان می کند.

کنز الدقائق از امیر مؤمنان (ع) روایت می کند که وقتی خلافت او را انکار کردند، آنان را به یاد آیه "إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ [سوره المائدة : 55]" که در شأن او نازل شده بود، انداخت و سپس فرمود: يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا وَأَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ.

جامع الاخبار از امام صادق (ع) روایت می کند نعمت را در روز غدیر می شناسند، ولی آن را در روز سقیفه انکار می کنند.

آیات تالی، صحنه هایی از قیامت است و شقاوت مُنکرین نعمت:

وَيَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا ثُمَّ لَا يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَلَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ (84)

در صحنه قیامت، از هر امتی، شاهدی بر کارهایشان فرا می خوانیم؛ در آنجا به کافران اجازه هیچ کاری نمیدهند، حتی نمیتوانند با استعتاب، خود را سبکبار کنند!

شهید آوردن برای هر امتی در قیامت، حاضر کردن اولیاء الهی زمان و مکان ایشان است که شاهد اعمال آنها بوده اند. اولیاء الهی در هر زمان و مکان، در روز قیامت نسبت به اعمال آن مردم شهادت می دهند.

ص: 118

البته شهادت دادن هر ولیّی ای به قدر سعه و جودی او و تحمّل شهادتی است که کرده و شاید بعضی از اولیاء مثل انبیاء و اوصیای آنها، نسبت به مردم تمام زمان ها و مکانها گواهی دهند.

همان قدر که در آنجا دست اولیا گشاده است، دست کافران بسته است و اجازه هیچ کاری ندارند. استعتاب، التماس کردن گنهکار به ذی حق است تا او را عتاب کند و دادی سرش بزند تا ماجرا تمام شود یا لافل تخفیف پیدا کند. استعتاب، در دنیا معمولاً باعث سبکباری میشود اما امکان استعتاب در آخرت برای کافران نیست.

وَإِذَا رَأَى الَّذِينَ ظَلَمُوا الْعَذَابَ فَلَا يُخَفِّفُ عَنْهُمْ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ (85)

وقتی کافران به خود ستم کرده، با عذاب روبه رو شوند، متوجه می شوند که نه از عذابشان کم می کنند و نه مهلت فرار به آن ها می دهند.

وَإِذَا رَأَى الَّذِينَ أَشْرَكُوا شُرَكَاءَهُمْ قَالُوا رَبَّنَا هَؤُلَاءِ شُرَكَائُنَا الَّذِينَ كُنَّا نَدْعُو مِنْ دُونِكَ فَأَلْقُوا إِلَيْهِمُ الْقَوْلَ إِنَّكُمْ لَكَاذِبُونَ (86)

وقتی مشرکین با کسانی که بجای خدا به آنها متوسّل میشدند، روبه رو می شوند، می گویند: خدایا، این ها همان بت ها هستند که به جای تو می پرستیدیم! ولی آن معبودها حرف آن ها را این طور رد می کنند: غلط می کردید که ما را می پرستیدید!

وَأَلْقُوا إِلَى اللَّهِ يَوْمَئِذٍ السَّلْمَ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ (87)

در آن روز، مُنکرین در برابر خدا سر تسلیم فرود می آورند و بافته های ذهنی شان از آنها گم و ناپدید میشود!

یعنی می فهمند که بافته های پوچ و اوهام شرک آمیزشان حقیقت نداشته و فقط فرض و خیال بوده و دنیا آنطور که آنها گمان میکردند اند نمیچرخیده و صاحب دنیا و تنها مؤثر در آن، خدای یکتا بوده و هست. لذا خود را در برابر خدای قهار، ناچیز و اسیر مبینند و نوبت تسویه زشت کاری هایشان با خداست.

کاش در همین دنیا، آدمی بخود بیاید و از خدایان خیالی که برای خود ساخته، خود را نجات دهد! و موحد شود. که فردا دیر است.

الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ زِدْنَاهُمْ عَذَابًا فَوْقَ الْعَذَابِ بِمَا كَانُوا يُفْسِدُونَ (88)

آنها که غیر از کافر بودن خود، راه ایمان به خدا را برای دیگران نیز سد کرده اند، به سزای فساد که مرتکب شده اند، عذابی بر عذابشان میافزاییم.

آیه گویاست و بی نیاز از تفسیر. طبق این آیه، مقابله با دین خدا، افساد در ارض خداست.

وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَىٰ هَؤُلَاءِ... (89)

ای پیامبر، در صحنه قیامت که از هر ملتی شاهی بر کارهایشان فرا می خوانیم، تو را نیز شاهد کارهای همگان می گیریم.

شاهد بودن پیامبر اکرم (ص) بر بقیه شهود و تمام مشهودین، به دلیل همان مطلبی است که سابقاً بیان کردیم؛ یعنی وسعت و بساطت روح ایشان و اراده خدا بر اینکه ایشان حامل اسرار بشر باشند: وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ [سوره یس : 12].

... وَزَلَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ (89)

ما قرآن را بر تو فرستادیم که روشنگر باشد برای هر چه برای هدایت و سعادت نیاز است و نیز زمینه ساز راهنمایی و رحمت و مژده باشد برای مسلمانان.

عبارت "تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ" نمی تواند وسعت بی قید داشته باشد. یعنی نمی شود با استناد به آن گفت قرآن توضیحی برای همه چیز است. چون قرآن کتاب هدایت است و موضوعش هدایت و غایت هدایت، یعنی سعادت است. پس معنای این عبارت آنست که قرآن در موضوع هدایت و برای حصول سعادت، تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ است. اما اینکه مسائل و غوامض دانشهای تجربی مثل طب، فیزیک، شیمی، جامعه شناسی، روانشناسی تجربی، یا حقایق جزئی تاریخی یا پیش گویی آینده یا تقدیر اشخاص را بشود از قرآن استخراج کرد چنین مطلبی

از این عبارت برداشت نمی شود و این عبارت در مقام بیان آن نیست؛ چنانکه مفسرین تذکر داده اند. پس دایره صدق این عبارت منحصر به موضوعی است که قرآن در مقام بیان آن است یعنی هدایت و سعادت.

کافی از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که بر منبر کوفه فرمود: این قرآن است. از آن بخواهید تا با شما حرف بزند! اما هرگز با شما سخن نخواهد گفت؛ ولی من با شما حرف میزنم و شما را از علم قرآن مطلع می کنم. در قرآن علم گذشتگان و خبر آیندگان و راه سامان دادن به امور دنیا و آخرت و آنچه که در آن اختلاف می کنید موجود است، اما شما اینها را از قرآن نمی فهمید و باید از من پرسید تا من به شما بیاموزم. پس گرچه قرآن تبیان همه چیز است اما نیاز به معلمی دارد تا آن را بیان کند. نمیبینید که مسلمین بر هم شمشیر کشیده اند در حالیکه، همه به قرآن استدلال میکنند؟!

کافی روایت می کند که از امام صادق (ع) پرسیدند مقصود از "تبیاناً لکل شیء" چیست؟ فرمود: آفرینش شما، آفرینش آسمان ها و زمین، تاریخ گذشتگان، داوری درباره همگان، سرنوشت آیندگان، مسائل بهشت و دوزخ، آنچه که به سمت آن در حرکتید، عاقبت شما و کارهایتان، شریعت خدا و رضا و سخط او، همه در آن ثبت است.

کافی روایت می کند که از امام کاظم (ع) پرسیدیم: شما این مطالب و عجایب را از علم خودتان می گوید؟ فرمود: همه چیز در کتاب خدا و سنت پیامبر است سپس تلاوت فرمود: نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ.

جلد هشتم و نهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که هیچ امری نیست که دو نفر در آن اختلاف داشته باشند مگر آنکه در کتاب خدا جوابش هست، ولی عقول مردم به آن نمیرسد.

از اینجا سوره وارد فصل جدیدی میشود:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (90)

خدا فرمان میدهد به عدل و احسان؛ و به بخشش به قوم و خویش؛ همچنین نهی میکند از کارهای زشت و ناپسند، و نیز ستم؛ تا به خود بیاید.

این بخشِ سوره، فرمان نامه ای جامع است که خداوند بر بشر فرض کرده یعنی واجب ساخته.

در صدر دستورات این فرمان نامه توصیه به عدل و احسان نشده. عدل یک چیز است و احسان چیز دیگر. عدل یعنی اینکه انصاف را با طرف رعایت کنیم و حق او را بدهیم. احسان یعنی اینکه بیش از حَقِّش به او عطا کنیم، یعنی از عدل عدول کنیم. البته عدول به سمت بخشش و بیش دادن نه بخل ورزیدن و کم دادن. کسانی که فقط اخذ به عدل می کنند و در رفتارشان با مردم از احسان خبری نیست، با همان عدل با آنها رفتار میشود و در نهایت ضرر می کند. اما آنهایی که علاوه بر عدل، به مردم احسان می کنند، از هستی احسان می گیرند و در نهایت سود سرشاری نصیبشان میشود.

البته احسان هم حساب و کتاب باید داشته باشد، آنهایی که بیش از حد و نابجا احسان می کنند، حتماً از احسان به جا، جا می مانند. در نتیجه نهایتاً پشیمان میشوند. چون توان و امکانات انسان محدود است، افراط همیشه تفریط هایی را در پی دارد.

پس، سوال بسیار مهم اینست که کجا جای عدل است و کجا جای احسان؟

تحقق عدل را نمیشود محدود کرد. عدل در نظام آفرینش، رمز پایداری است: بالعدل قامت السموات والارض. به عبارتی همه جا جای عدل است و هیچ کجا نمی شود بی عدالتی کرد. بنابراین باید حدود و ثغور احسان را معلوم کنیم. در واقع، احسان روی عدل سوار میشود. پس سوال اینست که کجا باید به عدل، احسان را افزود و چاشنی کرد.

به زعم حقیر ما باید از خداوند بیاموزیم: احسان خدا ابتدایی است، یعنی به همه ابتداءً احسان میکند، مثل خورشید به همه می تابد و مثل باران به همه میبارد. اما بعدش تأمل میکند: هرکس که شکر کرد، احسان را بر او بیشتر می کند؛ و هرکس کفران کرد از دایره احسان خارجش میسازد. ما نیز باید چنین کنیم.

عبارت "إِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ" که پس از احسان آمده اولیٰ ترین مورد را برای احسان معرفی میکند و می گوید احسان را از نزدیکترین کسان به خود، آغاز کنید. یعنی پدر و مادر و فرزندان و همسر، و سپس فامیل، و در فامیل آنهایی را که به شما نزدیک ترند یعنی اُنس بیشتری با شما و انتظار بیشتری از شما دارند، آنها در اولویت قرار دهید. البته ذی القربیٰ منحصر به فامیل نیست و دوستان را نیز شامل می شود، چه بسا دوستی، از فامیل به انسان نزدیکتر باشد. همکاران و کارمندان انسان نیز جزء ذی القربای اویند و باید مشمول عدل و احسان مدام باشند، الا ما خَرَجَ بِالذَّلِيلِ.

اما توصیه یا دستور بعدی: وَيُنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ. خدا تمام ما را از فحشاء و منکر برحذر داشته. فرق فحشاء با منکر آنست که فحشاء گناهانی است که زشتی اش فاحش و عالم گیر است. بطوریکه هر جای گیتی بدلیل فطرت انسانی آنرا زشت می شمارند. مثل قتل، زنا، لواط، دزدی، ... اما منکر به مطلق کارهای ناپسند اطلاق میشوند که موافق طبع انسان نیست و برای فطرت، ناشناخته و غریبه است. پس فحشاء نوع خاصی از منکر است. اما در قرآن: به ضرس قاطع میتوان گفت فحشاء برای زنا یا لواط بکار رفته نه چیزی دیگر. تنها مصداق احتمالی ثالث، عریان شدن است که آنرا مصداق آیه "وَإِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا [سوره الأعراف : 28]" دانسته اند، گرچه از ظاهر آیه چنین چیزی بر نیاید و لی در آراء مفسرین این فحشاء به طواف عریان که رسم جاهلی بوده حمل شده.

پس فحشاء در قرآن زنا و لواط است اما بعید نیست که مقدمات آنها مثل دوستی های مخفیانه و مجالس مختلط و عریان نمایی هم ملحق به فحشاء باشد.

اما پس از فحشاء و منکر، یک چیز دیگر را هم همدریف آنها دانسته و از آن نهی کرده: الْبَغْيُ. این کلمه به معنی ستم است، ستمی که نابه حق بودنش آشکار باشد و نتوان توجیهش کرد.

از نظر تاریخی رسول اکرم (ص) اولین بار این اصطلاح را در مورد قاتلان عمّار به کار برد و پیشگویی کرد که «فنه باغیه» (گروهی ستمکار) وی را می کشند و سرانجام سپاه معاویه در نبرد صفین وی را کشتند. در سوره حجرات هم آمده: وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا

فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِن بَغْت إِحْدَيْهِمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَقَى ۚ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ. یعنی اگر دو گروه از مؤمنین با هم بجنگند، میان آنها صلح برقرار کنید و اگر یکی از آن دو بر دیگری ستم کند و حاضر به پذیرش صلح نباشد، با گروه ستمکار بجنگید تا به امر خدا گردن نهد.

کلمه "بغی" در فقه شیعه، بعدها معنای خاصی پیدا کرد و خروج بر امام بر حق تعریف شد. اما اصل این واژه در قرآن، همان ظلم و ستمی است که آشکار باشد و وجدان انسانها قبضش را بفهمد.

البته در موضع اختلاف، همیشه یکی مدعی است که دیگری بر او بغی کرده یعنی ستم روا داشته، حال آنکه آن دیگری مُنکر بغی است و کاری را که کرده استیفای حق خود میدانند. ملاکِ صدقِ بغی، یکی وجدان خود آدم است و دوم، مشورتی که با مؤمنان عاقل میکند و حکمی که آنها میکنند نه ادعای طرف مقابل و جو سازی های او و تنها به قاضی رفتنش پیش مردم. چون هرکس قضیه را به نفع خود تعریف میکند. پس هر کجا وجدان انسان حکم کرد که دارد ستم میکند، باید پا پس بکشد؛ یا هر جا مشاوران او نظر به اجحاف دادند باید برگردد.

بغی در ردیف فحشاء و منکر، از نخستین چیزهایی است که خداوند از آن نهی کرده است.

این آیه از جوامع الکلم در بحث مواعظ است. امام باقر (ع) آن را در خطبه های نماز جمعه برای یارانش می خواندند. فیض کاشانی در تفسیر صافی میگوید اگر از قرآن تنها همین یک آیه در دست ما بود کافی بود تا بگوییم قرآن "تبیان لکل شیء" است. نقل شده که عثمان بن مظعون با شنیدن این آیه مسلمان شد و گفت: چنان زیباست که نمیتواند کلام بشر باشد.

عثمان بن مظعون برادر رضاعی پیامبر (ص) و چهاردهمین شخصی بود که اسلام آورد. وی ماجرای اسلام آوردنش را اینطور تعریف میکند: من در آغاز اسلام را به صورت ظاهری پذیرفته بودم نه با قلب و دل. دلیل آن هم این بود که پیامبر (ص) کراراً به من پیشنهاد اسلام کرد و من هم از روی حیاء پذیرفتم. این وضع همچنان ادامه یافت تا این که روزی خدمتش

بودم دیدم سخت در فکر فرو رفته است، ناگهان چشم خود را به طرف آسمان دوخت، گویی پیامی را دریافت می دارد، وقتی به حال عادی بازگشت از ماجرا پرسیدم، فرمود: هنگامی که با شما سخن میگفتم ناگهان جبرئیل بر من نازل شد، و این آیه را برای من آورد: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُم لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ. عثمان بن مظعون میگوید: این آیه چنان در دلم اثر کرد که ایمان سراسر وجودم را فرا گرفت.

عثمان بن مظعون به همراه برادرش عبدالله و فرزندش سائب در هجرت به حبشه و هجرت به مدینه و نیز در جنگ بدر حضور داشت. عثمان چند ماه پس از جنگ بدر به مرگ طبیعی درگذشت و نخستین مهاجری بود که در بقیع مدفون گشت.

پس از درگذشت او پیامبر اکرم پیشانی او را بوسید و فرمود: چه خوب پیشگامی است سلف ما عثمان بن مظعون.

پیامبر محل دفن وی را با سنگی مشخص کرد و آن را زیارت می کرد. این سنگ مدتها بر سر قبر وی بود تا این که در حکومت معاویه به دستور وی این سنگ برداشته شده و بر سر قبر عثمان بن عفان که بعدها جزو بقیع شده بود گذارده شد.

اهل سنت عثمان مظعون را در کنار افرادی چون حمزه، جعفر، علی (ع) از دوازده خواری پیامبر (ص) به شمار آورده اند.

عثمان بن مظعون فردی عابد بود، روزها را روزه می گرفت و شب ها به عبادت می پرداخت. پیامبر اکرم (ص) پس از دفن فرزندانش ابراهیم، زینب و رقیه در کنار مرقد عثمان بن مظعون فرمود: به سلف صالح خود، عثمان بن مظعون ملحق شدند.

عثمان مورد توجه خاص امیرالمؤمنین (ع) نیز بود. علی (ع) او را برادر خود می خواند، از این رو یکی از فرزندانش را به یاد او عثمان نام گذاری کرد.

عثمان فردی زاهد و عابد بود و زمانی می خواست رهبانیت پیشه کند، از این رو خانه ای برگزید و در آن به عبادت نشست، اما پیامبر (ص) نزد او آمد و چهارچوبه در را گرفت و فرمود: ای عثمان، خداوند مرا برای رهبانیت مبعوث نکرد (و این سخن را سه بار تکرار کرد)

و بهترین دین نزد خداوند، دینی حنیف و سهل است. پیامبر (ص) بدین گونه او را از عزلت گزینی منع کرد.

پیامبر در مرگش بسیار ناراحت بودند و با چشمی گریان خم شده و کفن او را گشودند، پیشانی‌ش را بوسیدند، و سه بار بوسیدن را تکرار کرده، آن گاه ناله ای از سینه برکشیده و فرمودند: خوش به حالت ای ابوسائب که از دنیا رفتی و دنیا نتوانست تو را آلوده کند.

جلد هشتم مستدرک از امیرمؤمنان (ع) روایت می کند که مرّوت در این آیه از قرآن دقیقاً بیان شده: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ**.

مشکاة الانوار از رسول خدا (ص) روایت می کند که تمام تقوا در این گفتار خداوند جمع شده: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ**.

جلد هفتاد و چهارم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت می کند که این آیه از سوره نحل موعظه ای کامل است یا با این آیه از سوره نحل، موعظه کامل شده است، اما توفیق عمل به آن با خداست.

جلد هفتاد و پنجم بحار الأنوار از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که تفسیر مرّوت و جوانمردی عبارتست از: اطعام طعام، تفقّد از دوستان، و خودداری از آزار همسایگان. سپس قرائت نمود: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ**...

خصال از امام سجاد (ع) روایت می کند که همه دستورات دین در این آیه جمع شده است.

جلد هفتاد و یکم بحار الأنوار از امام باقر (ع) روایت می کند که سه صفت است که صاحب آن قبل از مرگش بخشی از جزای آن را در همین دنیا می بیند: بغی یا ستم، قطع رحم، سوگند دروغ که ستیزه با خداست.

وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْفُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ (91)

و پای بند باشید به تعهد بندگی؛ وقتی با خدا عهد دینداری بستید. قسم های جدی تان را هم نشکنید، در حالیکه خدا را ضامن سوگند خود کرده اید؛ چرا که خدا آگاه است به هر چه میکنید.

مقصود از عهد خدا، عهد بندگی کردن خداست، وقتی انسان به پیامبر خدا ایمان می آورد. این عهد یادآور عهدیست که در آلت، خدا با انسان بسته و انسان تعهد کرده که بنده خدا باشد.

سوگند یا "یمین" طرف کردن خود با خداست برای محکم کردن کاری. دو جور یمین داریم: یکی یمین تأکیدی برای اینکه حرفش پذیرفته شود. مثلاً به خدا سوگند میخورد که چنین نکرده (مقام انکار) یا بخدا سوگند میخورد که فلانی مالش را خورده (مقام ادعا). این نوع از یمین در دادگاه های اسلامی کاربرد دارد و برای اثبات یا خاتمه دعای بکار می رود و اگر بدروغ سوگند بخورد، گناه کبیره است. نوع دوم یمین، یمین عقد است. مثلاً به خدا سوگند میخورد که دیگر سیگار نکشد یا سوگند میخورد که مسجدی بسازد. این نوع قسم وقتی با اسم الله یا معادل دقیقش واقع شود، در صورتیکه معقول و به قصد باشد، منعقد میگردد و عمل به آن واجب و تخلف عمدی از آن کفاره دارد. کفاره اش هم طبق آیه 89 سوره مائده، اطعام یا تهیه لباس ده فقیر یا سه روز روزه است.

سوگند، نقش مهمی در سیاست، در عهد نزول قرآن ایفا میکرده و معاهدات سیاسی همگی بر مبنای سوگند بوده است. قبائل با هم سوگند یاری میبستند و کسانی که مسلمان میشدند در حضور پیامبر (ص) به خدا سوگند میخوردند که اسلام را یاری کنند. شکستن سوگند، خیانتی بزرگ محسوب میشده و خائن پیوندش را با متحدینش از دست میداده. در آیات بعد، باز هم راجع به اهمیت سوگند سخن گفته شده.

وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَقَصَتْ غَزَاهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَالًا بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَىٰ مِنْ أُمَّةٍ إِنَّمَا يَبْلُوكُمُ اللَّهُ بِهِ وَلِيُبَيِّنَ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (92)

مانند آن زنِ ریسنده ای نباشید که هر چه می رسید، پنبه می کرد. یعنی در پناه قسم هایتان، به همدیگر خیانت نکنید؛ آن هم به این دلیل که یکی از دیگری نیرومندتر است. بدانید که خدا می خواهد به این وسیله، امتحانتان کند. خدا در روز قیامت، هر چیزی را که سرش اختلاف داشتید، حتماً برایتان روشن می کند.

رسم ناپسندی در میان اعراب جاهلی بود، اینکه نخست با قبیله ای پیمان می بستند سپس اگر قبیله قوی تری پیدا میکردند، پیمان خود را با قبیله اول براحتی میشکستند و با قبیله دوم هم پیمان می شدند. در این آیات خداوند بر لزوم وفا به عهد و مراعات پیمان تاکید کرده است. و پیمان شکنان نسبت به پیامبر اکرم (ص) را به زنی تشبیه میکند که رشته های خود را مدام پنبه میکند و هر چه بافته، با بی خردی از هم میگسلد و داشته اش را بر باد میدهد، پس باز به نقطه صفر باز میگردد.

تفسیر فرقان روایت میکند که حضرت زهرا(س) در خطبه ای در مسجدالنبی، پیمان شکنان بیعت غدیر را به زنی تشبیه کرد که رشته های خود را پنبه کرده است. سپس این آیه را تلاوت فرمود.

برخی مفسرین عبارت "أَنْ تَكُونَ أُمَّةً هِيَ أَرْبَىٰ مِنْ أُمَّةٍ" را اینطور معنا کرده اند: به خاطر آنکه ابرقدرت شده اید، پیمان های خود را با دیگران که ضعیف تر از شما هستند، زیر پا نگذارید.

مکارم الاخلاق از رسول خدا (ص) روایت می کند که از عمل بدون علم و تدبیر بپرهیز که خدا می فرماید: وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَقَصَتْ غَزَاهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا.

ارشاد القلوب از رسول خدا (ص) روایت می کند که عبارت "وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَقَصَتْ غَزَاهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا" یعنی از خانه عزت تقوا به زندان ذلت گناه نروید و از انس و دلارامی طاعت به وحشت گناه نیفتید.

وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَلَسْأَلَنَّ عَمَّا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (93)

اگر خدا می خواست، همه شما را در دین داری، به زور، گروهی یکدست می کرد؛ ولی خدا هرکه را نالایق ببیند، به حال خودش رها می کند و هرکه را لایق ببیند، دستش را می گیرد. حتماً هم درباره کارهایی که می کردید، بازخواست می شوید.

قصد خداوند، هدایت همه است. اما وقتی معلم میبیند که بعضی ها سر کلاس بی توجهی می کنند، آنها را به حال خود رها میکند و وقش را صرف دانش آموزانی میکند که به حرفش گوش میدهند و ابراز علاقه میکنند؛ عدل چنین اقتضا میکند. اقتضا میکند که فضل شامل کسی شود که طالب آن است.

احتجاج از امام هادی (ع) روایت می کند که عبارت "يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ" با آیه شریفه "وَأَمَّا تَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسَدُوا فَتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى [سوره فصلت : 17]" فهم میشود؛ که مراد از هدایت خدا، راهنمایی اوست. یعنی تمود را هدایت کردیم اما کوری را بر هدایت ترجیح دادند.

وَلَا تَتَّخِذُوا أَيْمَانَكُمْ دَخَالًا بَيْنَكُمْ فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِهَا وَتَذُوقُوا السُّوَاءَ بِمَا صَدَدْتُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَلَكُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (94)

بله، با قسم خوردن، همدیگر را گول نزنید. که با این دغل کاری، قدم استوار شما در ایمان خواهد لغزید و به سزای اینکه مانع راه خدا شدید، گرفتار بدبختی و بلا میشوید و عذابی بی اندازه گریبان گیرتان میشود.

یعنی قسم دروغ خوردن و خدا را واسطه کردن برای مقاصد دنیایی، در نهایت ایمان را از کف انسان بیرون میکند و چون به ایمان مردم ضرر میرساند، انسان را به عذاب دچار میکند.

طبق این آیه پیمان شکنی، لغزش و سپس ذلت می آورد.

وَلَا تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا إِنَّمَا عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (95)

عهد خود با خدا را به قیمت ناچیز نفروشید؛ زیرا اگر بفهمید، آنچه خدا پیش خودش برای شما کنار گذاشته، برایتان بهتر است.

در این آیه به انگیزه پیمان شکنی که دنیاست، اشاره شده و آن را نسبت به چیزی که انسان از دست می‌دهد، بسیار ناچیز میدانند. پیمان شکنی برای حصول کامیابی، نهایت احمقی است.

در شأن نزول این آیه تفسیر نورالثقلین روایت می‌کند که مردی از حَضْرَمُوت نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت امرء القیس جلوراهم را گرفته و مالم را برده. پیغمبر از امرء القیس استفسار نمود و او انکار کرد. پیغمبر به شاکی گفت باید سوگندش بدهی! شاکی گفت: او فاجر و گنهکار است و از قسم دروغ باکی ندارد. پیغمبر فرمود اگر شاهدی نداری، راه دیگری نیست. امرء القیس به دروغ سوگند خورد و خود را رها کنید. سپس این آیه نازل شد و امرء القیس متنبه گشت و نزد پیامبر آمد و توبه کرد و گفت: هرچه مال نزد من است، مال این مرد باشد. من از فردای قیامت می‌ترسم.

مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ وَلَنْجَزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (96)

چیزهایی که هرکس پیش خدا دارد، ماندنی است؛ ولی آنچه با دین فروشی یا با زرنگی به دست می‌آورید، بی برکت و تمام شدنی است. ما دین داران ثابت قدم را بر اساس بهترین کارهایشان پاداش می‌دهیم.

در این آیه، دو عبارت "ما عندکم" و "ما عندالله" در مقابل هم قرار گرفته. تأمل در مفهوم این دو اصطلاح بسیار آموزنده است: هر انسانی دو ذخیره یا دو کیسه دارد. کیسه اول کیسه "ما عنده" است. یعنی ثروتی که زیر بالش خود قایم کرده. این کیسه را هرکس، خودش با اختیار و تدبیر و تلاش خود به دست می‌آورد و قصدش تحصیل داشته برای خود و رفاه و امنیت خود است و کاری به دین و آخرت و خدا ندارد. مثلاً یک عمر دویده و دکترا گرفته و حالا دارد با آن ارتزاق میکند؛ یا سالها سگ دوزده و از پادویی شروع کرده و حالا شده صاحب مغازه؛ یا با زرنگی و وصل شدن به این و آن توانسته برای خود موقعیت و پول و پله ای فراهم کند؛ یا همه عمرش خبردار ایستاده و پا کوبیده، تا کم کم از سرجوختگی ترقی کرده و حالا سرهنگ شده. این راهی است که اکثر قریب به اتفاق آدم‌ها می‌روند و چون از جوانی و خامی و ناپختگی آن

را آغاز میکنند، هیچ قصد و انگیزه الهی در شروع این مسیر ندارند. آدمها ناخودآگاه و ناخواسته، بین دین و دنیای شان فاصله می اندازند و در یک فضای از دین جدا(سکولار)، دنبال تحصیل دنیای خود هستند و آنرا با تلاش و تدبیر پیگیری می کنند. گاهی هم که به مشکل برمیخورند یاد خدا میافتند و از خدا میخواهند دنیای آنها را رو به راه کند. راهی هم که می روند و کاری هم که می کنند الزاماً حرام نیست، منتها خدایی نیست و کاملاً جدا از خداست. قصدشان ساختن یک زندگی آرام و بی دردسر برای خود است. در تحصیل این کیسه "ما عنده" یا کیسه خودی - در برابر کیسه خدایی که بعداً توضیح خواهیم داد - معمولاً اصول اخلاقی و اگر متشرع باشند، اصول فقهی را هم در نظر میگیرند. البته آدمهای بی وجدان هم پیدا می شوند که حاضرند کیسه خود را به هر قیمتی پر کنند، اما استثناء هستند و خلاصه اینکه پُر شدن کیسه خودی معمولاً هم اخلاقی است، هم شرعی.

این کیسه خودی، خصوصیتی دارد از جمله اینکه معمولاً ته اش سوراخ است و از این طرف که درش میریزند از آن طرف از سوراخهای ریزش با خرج و برّج های ناخواسته، آب میرود و کم میشود. مثل برف در آفتاب تموز است

دوم این که بی برکت است یعنی حتی اگر زیاد باشد، الزاماً صرف تعالی و تحصیل سعادت ابدی نمی شود یعنی ممکن است آدم را از اینطرف دنیا ببرد به آن طرف دنیا، اما از دنیا به آخری نمیرد.

سوم اینکه لذت زاست اما آرام بخش نیست. به تجربه هم می بینیم که کسانی، اموال زیادی دارند و از آن اموال گاهاً لذت میبرند اما آرامش و سکینه که گم شده واقعی انسان است، در زندگی آنها نیست.

چهارم اینکه تلخ است. یعنی به سختی بسیار به دست می آید و راحت از دست میرود: آدم باید سالها جان بکند و ذره ذره جمع کند؛ گاهی برای به دست آوردن یک سگّه، کوه را باید جا به جا کند؛ اما مالی که با این زحمت جمع شده با یک بی دقتی در معامله و یک تصمیم اشتباه در تجارت یا یک شریک بد یا فرزند ناخلف، یکجا بر باد می رود.

پنجم اینکه دولت مُستعجَل است، یعنی کام نمی دهد؛ نهایتاً تا اوایل پیری به درد انسان میخورد. چون در پیری که لذتی از آن حاصل نمی شود، مرض مرگ هم که آمد فایده ای برای آدم ندارد، خود مرگ هم که آمد، همه را باید بگذارد و برود.

ششم اینکه آدم با داشتش محسود می شود، منفور میشود، و در خطر قرار میگیرد.

اکثر آدمها حتی متشرعین، هر چه دارند فقط توی همین کیسه است. در مقابل، کسانی که به تربیت الهی یاد گرفته اند که باید خود را ببازند و خدایی شوند. باید کارهایشان را به خدا هدیه کنند و برای خدا کار کنند. اینها صاحب کیسه دومی هم می شوند، به نام کیسه خدایی یا کیسه معنوی که از آن تعبیر شده به "ما عند الله".

خصوصیت این کیسه اینست که راحت پُر میشود (کافی است همان کارهای همیشگی را برای خدا انجام دهیم)، مبارک است (صرف تعالی میشود)، سودش هنگفت است (خداوند، به فضلش، یک دانه را با هفتصد دانه و بیشتر پاداش میدهد)، آرام بخش است (چون داده خداست، با سکینه همراه است)، ابدی و باقی است و هم دنیای آدم را آباد میکند هم آخرت آدم را، و نیز کسی که کیسه معنوی اش پُر باشد محبوب دیگران میشود و از شرّ حاسدان حفظ میگردد.

عبارت "وَلَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ" برای این آمده که بگویند کلید پُر کردن کیسه معنوی صبر است، صبرِ لَّه و بالله. یعنی آدم باید آرام باشد و حلم به خرج دهد و هوشیار باشد تا همه کارهایش را برای خدا و طبق رضای خدا انجام دهد و حین کار هم پیوسته از خدا کمک بگیرد.

پُر شدن کیسه معنوی، زندگی انسان را برخوردار از حیات طیبه میکند و حیات طیبه آخرش انسان را عاقبت به خیر میکند. در آیه بعد به این مطلب اشاره شده.

مکارم الاخلاق از رسول خدا (ص) روایت میکند که ای پسر مسعود، هرچه را که چشمانت دید و دلت خواست به خدا واگذار که این تجارت، تجارت آخرت است. زیرا خداوند می فرماید: مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ.

مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (97)

به آنان که خوبی میکنند، چه مرد باشند چه زن، به شرط آنکه مؤمن باشند، حیات میبخشیم، آنهم حیاتی طیب. پاداششان را هم بر اساس بهترین کارهایشان می دهیم.

قید طیب برای حیات، قید توضیحی است یعنی اصولاً حیات، طیب است و حیات غیر طیب قابل تصوّر نیست و واقعاً حیات نیست. خداوند در این آیه وعده داده که اهل عمل صالح را مشروط به اینکه مؤمن باشند، حیات طیب ببخشد یعنی در بستر یک زندگی خوب و سالم و گوارا، از معیّت و علم و قدرت خود برخوردار سازد.

زندگی طیب، فقط ظاهرش نیست که با زندگی عادی فرق دارد، بلکه اصولاً ماهیتش متفاوت است.

از نکات دیگر این آیه که در چند جای قرآن تکرار شده، شرط بودن ایمان برای سعادت بشر است. یعنی کسانی که با دغدغه های اخلاقی و بدون اعتقاد به خدا خوبی می کنند، گرچه اثر خوبی خود را در همین دنیا میبینند، اما از حیات طیب در این دنیا و آن دنیا برخوردار نمیشوند. یعنی کار خوب به تنهایی کافی نیست و خود انسان هم باید خوب باشد.

پس این آیه در واقع خطابش به مؤمنین است و میگوید اگر مؤمن خوبی کند، مسیر زندگی عوض میشود و ماهیت الهی پیدا می کند.

راجع به عبارت: نَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ، سنّت خداست که جزای بدان را با ملاک قرار دادن بدترین کارشان و جزای خوبان را با ملاک قرار دادن بهترین کارشان که نوعی رکورد در بندگی است میدهد. شاید بشود این سنّت را "سنّت رکورد" نامید. آدم اگر جهنمی شود بر حسب رکورد بدی خویش عذاب میبیند و اگر بهشتی شود بر حسب رکورد خوبی خویش، به او درجه و جایگاه بهشتی میدهند. یعنی حتی به اعمال کم اهمیت و متوسطشان همردیف بهترین اعمالشان پاداش میدهند. نظام خدا اینطوری است: نُذِيقَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا عَذَابًا شَدِيدًا وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ (فصلت: 27)

از نکات جالب و منحصر به فرد این آیه آن است که طبق ظاهرش، اگر کسی حتی یک عمل صالح انجام دهد در حالیکه مؤمن است، رشحه ای از حیات طیبه شامل حالش میشود (عمل صالحاً.... حیاةً طیبَةً). یعنی حتی یک عمل صالح، بی پاسخ نمی ماند.

طبق این آیه کسی که مؤمن نیست یا عمل صالح ندارد، فاقد حیات طیبه و مرده است.

معانی الاخبار روایت می کند که به امام صادق (ع) عرض شد کسی از شما نقل کرده که اگر حق را شناختی هر چه خواستی انجام بده! حضرت (ع) فرمود: خدا لعنتش کند. من چنین نگفتم؛ من به او گفتم هر گاه حق را شناختی، هر چه خواستی کار خیر و نیک انجام بده که از تو پذیرفته میشود، زیرا خداوند فرموده: مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْتَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً.

نورالثقلین از رسول خدا (ص) روایت می کند که حیات طیبه، قناعت و رضایت به آنچه خدا مقدر فرموده است.

از اینجا بخش جدیدی از سوره آغاز میشود که راجع به قرآن است:

فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (98)

وقتی می خواهی قرآن بخوانی، از شر شیطان رجیم، به خدا پناه ببر!

این آیه امر است، ولی به آن کم محلی شده. کسانی که به آن عمل میکنند از غرور و ریا و پیشداوری و انحراف در فهم قرآن مصون میمانند و مطالب ناب تری از قرآن نصیبشان میشود.

استعاذه به خدا، هم باید قبل از آغاز قرائت قرآن باشد هم در حین آن. مقصود از استعاذه پناه بردن به خداست. استعاذه در اصل یک فعل قلبی است که ضمن آن انسان با تمام وجود خود را به خدا میسپارد. مانند دیگر افعال قلبی، صیغه ای لفظی هم برای آن وضع شده تا ضمن به زبان آوردن آن صیغه، فعل قلبی محقق شود. البته خود انشاء لفظی صیغه یا ذکر استعاذه هم در هستی دارای اثر است و مانند رمزی است برای احضار جنود خدا که انسان را در پناه

ص: 134

خدا قرار میدهد. پس انشاء لفظ استعاذه، اثری روی هستی میگذارد و فعل قلبی آن اثری روی خود انسان. مثلی که از انسان، خدا و جنود خدا ساخته میشود حفاظتی برای انسان خلق میکند و او را در پناه خدا قرار میدهد.

پس انسان باید با حفاظت الهی و در حالی که از شیطان به خدا پناهنده شده وارد حریم قرآن شود و الا شیطان فهمش را از قرآن مُعَوِّج میکند یا شک به دلش می اندازد.

اما چرا شیطان را با صفت رجیم وصف شده؟ رجیم یعنی رانده شده، شیطان از مقام قرب حق رانده شده است او دوست دارد که تک تک انسان ها را هم مثل خودش، از رحمت خدا براند و جهنمی کند.

مصباح الشریعه از امام صادق (ع) روایت می کند که قاری قرآن محتاج به سه چیز است: قلبی متواضع، بدنی فارغ، و جایی خلوت. وقتی که قلب در برابر خدا متواضع شد، شیطان رانده شده و فرار میکند.

جلد نوزدهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که در شروع هر سوره ای جداگانه استعاذه کن.

کافی از امام باقر (ع) روایت می کند که وقتی بسم الله گفتی نگران نباش که استعاذه نکرده ای، زیرا بسم الله کفایت از استعاذه میکند و بین تو و شرور حجابی بنا می نماید.

إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (99) إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ (100)

زیرا او بر مؤمنانی که به خدا تکیه و توکل می کنند، هیچ تسلطی ندارد. سلطه او بر کسانی است که زیر چتر دوستی او بروند و با دنباله روی از او، به جای خدا او را عبادت کنند.

این آیه می گوید استعاذه ای که در آیه قبل آمده بود، ذیل عنوان توکل است. از این لحاظ، این آیات از آیات کلیدی برای فهم معنای درست مفهوم توکل میباشد و نشان میدهد که کسی متوکل است که به خدا پناه بسته باشد.

طبق این آیه شیطان بر کسانی که اساس زندگی شان بر توکل به خدا، به جای این و آن است، و از خدا خواسته اند آنها را از شر شیطان نگه دارد، هیچ سلطه ای ندارد. یعنی نمیتواند آنها را منحرف کند و از راه خدا باز دارد. البته شیطان سراغ همه می آید اما بر چنین کسانی مسلط نمیگردد. سلطه شیطان دعوت کردن اوست و وسوسه کردنش در نهاد بنی آدم؛ نه مسلط شدن بر انسان به گونه ای که اختیار از انسان سلب گردد.

در این آیه مفهوم "ولایت شیطان" آمده. یعنی ممکن است انسان شیطان را ولیّ خود بگیرد و تحت ولایت او واقع گردد. این ولایت یک فرآیند زمان مند است و از جایی شروع میشود. شروع معمولاً پذیرفتن وسوسه های شیطان است. وقتی انسان آن وسوسه ها را پذیرفت و طبقتش عملکرد، ملکوتش شیطانی میگردد یعنی با شیطان و شیاطین سنخیت پیدا میکند. هرچه انسان بیشتر شبیه شیطان شود بیشتر به حرفهای او گوش میکند و بیشتر مطیع فرامین او میگردد. اوائل، این ولایت نادانسته و ناخواسته است. اما در اواخر مسیر، انسان خودش به شیطانی بدل میگردد که دانسته و خواسته شیطان را اطاعت می کند. چون از رحمت خدا مأیوس گشته است.

اصلی ترین راه سلطه شیطان بر انسان در مسیر ولایتش، شرک است. یعنی شیطان ترس از این و آن را در دل انسان می افکند و امید به خدا را برایش کمرنگ می کند تا به این و آن امید ببندد. چون شیطان تنها وقتی میتواند خدا را از دست انسان بگیرد که برای انسان خدایی غیر واقعی ساخته باشد. چون پرستش در نهاد آدمی ریشه دار است و آدم بی خدا کم پیدا میشود. پس شیطان خدا را برای انسان عوض میکند. اگر هم کسی پیدا شود که از هیچ کس نترسد و به هیچ کس امید نداشته باشد، شیطان نفسش را برایش چاق میکند تا خود را بپرستد و مردم را به پرستش خود وادارد. مثل فرعون که میگفت انا ربکم الاعلی. خلاصه به محض اینکه انسان سراغ غیر خدا رفت، راه نفوذ شیطان بر او هموار میگردد.

این چند آیه حاوی نکته جالبی هستند، چون میگویند همیشه و به خصوص حین کارهای نیک باید از شیطان به خدا پناه برد. گویا شیطان سر کارهای نیک بیشتر در کمین مؤمنین است.

نکته دوم: آنهایی که توکل در زندگی شان کمرنگ است یعنی مشکلاتشان را خودشان می خواهند حل کنند، بیشتر در کمین شیطان گرفتار میشوند.

شیطان راجع به انبیا فقط برای اهدافشان مزاحمت ایجاد میکند: **الَّذِي الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ** [سوره الحج : 52]؛ به مؤمنین نزدیک میشود و با آنها تماس میگیرد و آنها را لمس میکند اما تا ذاکر میشوند می گریزد: **إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ** [سوره الأعراف : 201]؛ در وجود مردم عادی فرومیرود و در دلشان نفوذ می کند و آنها را وسوسه مینماید: **الَّذِي يُوسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ** [سوره الناس : 5]. در مورد فاسقین، در دلشان مقیم میگردد و از آنجا بیرون نمی آید: **وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُفِيضٌ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ** [سوره الزخرف : 36].

کافی از امام صادق روایت می کند که شیطان بر بدن مؤمن مسلط می شود اما بر دین او مسلط نمی شود؛ اما بر بدن و دین کافر سلطه یافته است.

مصباح الشریعه از امام صادق (ع) روایت می کند: هر گاه شیطان نزد تو آمد و خواست تو را وسوسه کند، تو هم به خدای خود و خدای شیطان پناه ببر و از خدا یاری بجوی چون خدا فرموده شیطان بر کسانی که بر او توکل می کنند سلطه ای ندارد. اما هیئات که کسی قادر نیست چنین کند و بفهمد شیطان از کدام راه می آید و چگونه وسوسه می کند، مگر آنکه پیوسته در حالت مراقبه و مواظبت باشد و در آستانه بندگی و خدمت، استقامت و ثبات داشته باشد.

بشارة المصطفی از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که شیطان با حيله های ظریف نزد تو می آید و به آن طاعتی که می داند تو بدان انس داری و آن را وانمی گذاری فرمان میدهد و تو هم گمان می کنی که آن شیطان فرشته ای گرامی است. با تکرار این کار وقتی در دلت نسبت به آرامش پیدا کردی و خاطر جمع شدی، تو را وادار به انجام گناهان بزرگی می کند که اصلاً نجات از آنها ممکن نیست. سپس امیر مؤمنان (ع) فرمود: از شیطانی که با شما در فرزند و مال شریک میشود به وسیله دوستی با ما نجات پیدا کنید.

وَإِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَكَانَ آيَةٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنزِّلُ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (101)

وقتی آیه ای را با حکمی جدید، جایگزین آیه ای دیگر میکنیم، به تو تهمت می زنند که تو از خودت آیه درست می کنی! این طور نیست. خدا خودش بهتر می داند که چه چیزی را نازل کند؛ آنها هستند که اکثراً دلیل جایگزینی آیات را نمیفهمند.

این آیه به نسخ اشاره میکند و حکمت آن در آیات بعد آمده.

قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا وَهُدًى وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ (102)

بگو که روح القدس، به حق، آیه های جایگزین را از طرف خدا آورده است تا مؤمنان را ثابت قدم کند و زمینه ساز هدایت مسلمانان و مژده ای برای آنان باشد.

منظور از روح القدس روحی مقدس است که پیام وحی را تحویل جبرئیل میدهد تا جبرئیل به پیامبر برساند. یعنی روح القدس از جنس روح است نه ملائکه. اما اکثر مفسرین روح القدس را در این آیه، صفت جبرئیل دانستند و خدا بهتر میداند.

نسخ همانطور که در تشریح محقق میشود و باعث ثبات قدم و هدایت و بشارت است، در تکوین و تقدیرات مؤمنین هم جاری است و دقیقاً چنین نقشی دارد. در نسخ، خداوند آیه ای را در زندگی مؤمن جایگزین آیه دیگر میکند تا مسیر او به سمت کمال آسانتر شود.

وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ (103)

خوب می دانیم که می گویند: این قرآن از طرف خدا نیست و انسانی آن را به محمد یاد می دهد. چنین نیست. زبان کسی که قرآن را ساخته و پرداخته او می دانند، عجمی و زبان قرآن، عربی گویاست.

گویا مدعی بودند که قرآن را سلمان فارسی یا صهیب رومی به پیامبر می آموزد. کسان دیگری را هم در تفاسیر نام برده اند، که چون از اساس باطل است، ذکرش بی وجه است و الباطل یموت بترک ذکره. یعنی باطل را وقتی نگفتی، خود به خود محو میشود.

عربی قرآن را "عربی مبین" نامیده، عربی قرآن غیر عربی مکه یا مدینه یا عراق است. ادبیات قرآن، خاص و منحصر به فرد است. اصلاً قرآن عربی نیست، عربی، قرآنی است.

إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ لَا يَهْدِيهِمُ اللَّهُ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (104)

آنها که آیات خدا را باور نمی کنند، خدا هدایتشان نمیکند، و عذابی دردناک در انتظار آنهاست.

هدایت خاصی که در این آیه آمده هدایت تکمیلی است، پس از ایمان به قرآن که پله اول هدایت است.

اول آدم باید به قرآن هدایت شود، سپس در پرتوی تعالیم قرآن رشد کند و تربیت شود و به کمال رسد.

یعنی هدایت اول، هدایت به آیات است و هدایت دوم، هدایت با آیات است.

إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَاذِبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ (105)

افتری و دروغ پردازی علیه قرآن خصلت کسانی است که به آیه های خدا ایمان ندارند. دروغگوی واقعی آن ها هستند، نه پیامبر و مؤمنان.

جلد شصت و نهم بحار الأنوار از امام رضا (ع) روایت می کند که عبارت "إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَاذِبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ" میگوید: دلیل دروغگویی، نداشتن ایمان است. لذا هرگاه از کسی دروغ شنیدید، به ایمانش شک کنید.

دعوات از رسول خدا (ص) روایت میکنند که مؤمن زنا میکند، دزدی میکند، اما هرگز دروغ نمی گوید، چون خدا فرموده: إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَاذِبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ.

مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (106)

آن هایی که بعد از اسلام آوردن، دوباره به خدا کافر شوند و با میل و رغبت، دلشان پذیرای کفر گردد، به خشم خدا گرفتار شده و عذابی شدید نصیبشان می شود. اما خشم و عذاب خدا به آنانی نمی رسد که دلشان به ایمان قرص باشد؛ ولی زیر فشار و شکنجه، مجبورشان کنند که به زبان اظهار کفر کنند.

این آیه راجع به عمّار پسر یاسر نازل شده. خانواده عمّار یاسر از نخستین مسلمانان بودند، عمّار وقتی پیامبر(ص) در خانه ارقم جلساتی مخفی برای معرفی اسلام به مستعدین تشکیل میداد حضور یافته و مسلمان شد. عمّار، پدرش یاسر و مادرش سمیه را هم مسلمان کرد. یاسر غلام ابوحنیفه مخزومی(عموی ابوجهل) بود و اسلام آوردن این خانواده بنیانهای اربابی را مخدوش میکرد. پس سران کفر منجمله ابوجهل، مغیره، و حکم بن هشام تصمیم گرفتند چنان این خانواده را تحت فشار و شکنجه قرار دهند که هیچ برده ای هوس مسلمان شدن به سرش نزند. یاسر زیر شکنجه شهید شد، او نخستین شهید اسلام است. در همان روز ابوجهل با نیزه شکم همسرش سمیه را درید و او را به شوهر شهیدش ملحق ساخت. بخاطر وقوع این دو شهادت در یکروز یا حتی یکساعت، در برخی منابع سمیه را نخستین شهید و یاسر را دومین شهید دانسته اند.

پسر این دو شهید، عمّار مجبور شد زیر شکنجه، به ظاهر ابراز کفر کند تا جانش محفوظ بماند. پس مشرکین که پدر و مادرش را هم کشته بودند برای توقف بدنامی، دست از سرش برداشتند. اما مسلمین بر عمّار خرده گرفتند که چرا دست از ایمانش برداشته. پس این آیات نازل شد و عمل عمّار را توجیه کرد و تقیه را تشریح نمود. عمّار چندی بعد همراه مسلمین به حبشه هجرت کرد و بعداً در مدینه به پیامبر(ص) ملحق شد. او در تمام جنگهای پیامبر(ص) شرکت داشت و پس از پیامبر(ص) از اصحاب سرّ علی(ع) بود. عمّار یاسر در صفین به شهادت رسید و مزارش اکنون در رقه سوریه است و کنار قبر او پس قرنی و دارای گنبد و بارگاه بود که به تازگی توسط داعشیان تخریب شده است.

در این آیه حکم مرتد هم بیان شده، مرتد به قهر خدا در دنیا و آخرت مبتلا میگردد: عَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ. البته در سنت، حدی شرعی هم برای مرتدی که جهراً اعلام کفر کند و از این طریق به اسلام ضربه بزند، ثابت شده که بخشش جداست.

کافی روایت می کند که امیرالمؤمنین (ع) بر منبر کوفه فرمود: ای مردم به زودی به شما فرمان میدهند که مرا دشنام دهید! چنین کنید تا جان به سلامت برید. سپس امر میکنند که از من بیزاری بجوید، چنین کنید تا جان به سلامت برید، اما در دل از من بیزار نباشید.

کافی از رسول خدا (ص) روایت می کند که در چند مورد از امت من بازخواست نمیکنند، از جمله آن که اشتباه کنند، آنچه فراموش کنند، آنچه بر آن مجبور باشند، و آنچه بیش از توانشان باشد. سپس فرمود: إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ هَمِينٌ اسْت.

جلد شانزدهم وسائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت میکند که تقیه کردن بهتر است تا برائت نجستن از علی (ع) و کشته شدن.

همان کتاب روایت می کند که به امام صادق (ع) گفتند ضحاک به کوفه آمده و ما را وادار می کند از علی بیزاری بجویم؛ چه کنیم؟ فرمود: همان کار را که عمار یاسر کرد.

جعفریات از رسول خدا (ص) روایت میکند که وقتی کسی دستگیر شده و می خواهند عذابش کنند، آنچه را که آنها به شنیدنش راضی می شوند بگویند در حالی که در قلبشان آن را انکار می کند این است معنای: إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ.

ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ (107)

آن خشم و عذاب الهی به این دلیل است که آنها که اختیاراً کفر را برگزیدند، دنیا را بر آخرت ترجیح دادند (یعنی بخاطر برخورداری از دنیا، از ایمان دست شستند) و خدا چنین جماعت بی دینی را توفیق هدایت نمیدهد.

طبق این آیه علت اصلی دست شستن از ایمان و ورود به جرگه کافران، برخورداری از دنیای آنهاست. وقتی دنیا پیش چشم کسی بزرگ میشود، ارباب دنیا هم برای او الگو میشوند و میرود تا مثل آن ها شود.

در زمان ما هم کسانی که تمایلات غربگرایانه دارند و حاضراند دینشان را بگذارند و از آن بگذرند تا مثل غربی ها شوند، بدلیل علاقه به دنیای غربی هاست. و بخاطر آنست که دنیا برای آنها اصل است. یعنی دوست دارند بدون حدّ و مرز، از دنیا لذت ببرند و هیچ چیزی جلودار آنها نباشد. دنیاگرایی، روح انسان را برای پذیرش کفر آماده میکند.

رسول خدا (ص) فرمود: حُبُّ الدنیا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ.

أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَسَمِعَهُمْ وَأَبْصَارِهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ (108) لَا جَرَمَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْخَاسِرُونَ (109)

آن ها کسانی اند که خدا بر دل ها و گوش ها و چشم هایشان، مُهر زده است و آن ها غافلند! بدون شک، در آخرت هم همان ها خاسران اند.

طبق آیه قبل، این آیه راجع به کسانی است که به خاطر دنیاخواهی، دین خدا را وا می نهند و دنیاپرست میشوند. کاری که خدا با عبید دنیا میکند این است که فهم را از آنها میگیرد و چشم و گوش و دل باطنی آنها را کور و کر و عقیم میکند. دنیا را در وحشت و ظلمتِ غفلت سپری میکنند و در آخرت در خسارتِ ابد، مقیم میگردند.

جلد بیست و پنجم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند: عدّه ای هستند که بر قلب و سمع و بصرشان مهر خورده، ما کلیت دین را برای آنها بیان می کنیم، چون وظیفه داریم. آنها هم به ظاهر اقرار می کنند اما در دل منکرند. ما دستور داریم دست از آنها برداریم و باطن دین را از آنها پوشیده بداریم. شما نیز از آنها دست بردارید که تحمل معارف دین را ندارند.

راجع به فقره "أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ" جلد یک مستدرک از امام صادق (ع) روایت می کند که لازم است بندگان واقعی خدا در هر حرکت و یا سکونی، نیت خالص داشته باشند، زیرا اگر نیت، خالص نباشد، از غافلان به حساب میآیند.

ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا فُتِنُوا ثُمَّ جَاهَدُوا وَصَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (110) يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا وَتُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ (111)

اما پروردگار تو نسبت به آنهایی که بعد از تحمل آن همه رنج و شکنجه، مهاجرت کردند و مجاهده نمودند و صبوری ورزیدند، بخاطر آن همه سختی که کشیده اند، حتماً آمرزنده و مهربان است. آن هم روزی که در آن، هرکس که می آید به فکر دفاع از خودش است و در عدالت محض، تمام کارهای هرکس را کامل به او پس می دهند.

شان نزول و مقصود از این هجرت، هجرت به حبشه است که عمّار و امثال او - چنانکه گفتیم - پس از آنکه زیر شکنجه، مجبور به ابراز کفر شده بودند، عازمش شدند و در راه این هجرت و در دیار غربت سختی بسیار کشیدند.

با توجه به زمان نزول و بستر آیه، "جاهدوا" در اینجا مجاهده و تلاش برای حفظ و عمل به دین معنا می دهد نه قتال.

در این بخش سوره، سرگذشت شهرهایی آمده که بخاطر ناشکری، با گرسنگی و ناامنی عقاب شدند:

وَصَدَّ رَبُّ اللَّهِ مَثَلًا فَزَيَّاتٌ كَانَتْ آمَنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ (112) وَلَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْهُمْ فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمُ الْعَذَابُ وَهُمْ ظَالِمُونَ (113)

خدا داستان شهری را مثال می زند که مردمش در امنیت و آرامش به سر می بردند و رزق و روزی شان از هر طرف سرازیر بود؛ ولی ساکنانش در برابر نعمت های خدا ناشکری کردند. خدا هم به سزایش، قحطی و ناامنی را به جانشان انداخت.

البته پیامبری از خودشان برای راهنمایی شان آمده بود؛ اما تکذیبش کرده بودند. پس بخاطر ظلم به خود، عذاب الهی در برشان گرفت.

معلوم نیست این شهر کجا بوده و آن پیامبر چه کسی بوده؟ برای همین برخی از مفسرین گفته اند این فقط یک تمثیل است و ما به ازای واقعی ندارد. اما به اعتقاد ما قطعاً صدها و شاید هزارها ما به ازای حقیقی در طول تاریخ داشته است. این داستان، "داستان شهر" است و تقریباً اکثر شهرها به این سرنوشت دچار شده و می شوند.

این مسیری است که اکثر تمدن ها و دولت شهرها رفته و میروند. نسلهای اول که باید تلاش کنند و با گرسنگی و ناامنی بجنگند، خداشناس و خداجو و خداخواه اند؛ اما نسلهای بعدی که در امنیت و رفاه بزرگ میشوند، فراموش میکنند که این نعمتها را چه کسی برای آنها فراهم کرده، پس ناشکری میکند و ناشکری آنها را به تکذیب دین میکشاند و زمینه انحطاط و زوال آنها را فراهم میکند. اینگونه است که فصل آخر عمر تمدنهای کوچک و بزرگ در گرسنگی و ناامنی میگردد: یا باید برای یافتن غذا از سرزمین خویش هجرت کنند یا توسط اقوام مهاجم نابود میگردند.

و فرستادن پیامبری در میان ایشان نیز معمولاً آفاقه نمیکند، چون گوش شنوا در میان آنها نیست.

جالب آنکه آمدن پیامبران معمولاً پس از سپری شدن دوران قدرت و ثروت شهرها و در آستانه حلول فقر و ناامنی بر آنها بوده: *وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِّن قَبْلِكَ فَأَخَذْنَاهُم بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ* [سوره الأنعام: 42]. یعنی همزمان با آغاز سراسیمه‌ی اضمحلال، خداوند برای اتمام حجت و نجات مستعدین، پیامبران را مبعوث میکرده. فرستادن پیامبران در واقع، آخرین بارقه رحمت بر ایشان بوده و اگر به اندرزهای آنان گوش میدادند، مضمحل نمیشدند. و تکذیب پیامبران نقطه عطف مهمی بوده که آن شهرها را به سمت زوال و نابودی برده.

منظور از کفران نعمت که مردم شهرها به آن دچار میشدند فرو رفتن در لذت جویی و لذت پرستی بوده بحیثی که فراموش میکردند شکر نعمت کنند. یعنی خط بندگی خدا را رها می کردند و از فرامین خدا دست می شستند و عبادت را ترک میکردند و به مستمندان جامعه رسیدگی نمی کردند و قدرت مال و فراغت امن را صرف عمل صالح نمی کردند بلکه هوسرانی

و اسراف را پیش می‌گرفتند. مثلاً مهمانیهای آنچنانی می‌گرفتند و به باده نوشی و فجور میپرداختند و در عوض، عبادت و دستگیری از ضعفاء را - که برای آن به دنیا آمده‌اند - وامی نهادند.

در این آیه راجع به عذابهای دنیوی تعبیر "أذاق" به کار رفته، یعنی فقط چشیدن عذاب است نه اصل عذاب؛ اصل عذاب مانده برای آخرت. همچنین طبق این آیه کفران نعمت از گناهانی است که در همین دنیا عذاب دارد. هم عذاب جسمی (گرسنگی) و هم عذاب روحی (ترس و ناامنی).

در شأن نزول این آیه، جلد بیست و چهارم وسائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت می‌کند که وقتی نعمت بر آنها زیاد شد، گفتند بهتر است به جای سنگ، با خمیر نان مقعد خود را طهارت کنیم که نرم تر است. وقتی چنین کردند خداوند حشراتی کوچک بر سرزمین آنها گمارد که هر درخت و گیاه و رویدنی را خوردند و هیچ چیز برایشان باقی نگذاشتند و ساکنان سرزمین چنان گرسنگی کشیدند و رنجور شدند که به سوی همان نان‌هایی که خود را با آن تمیز کرده بودند روی آورده‌اند و از آن خوردند.

دعائم از امام صادق (ع) روایت می‌کند که پدرم چون در خانه خوراک مانده ای می‌دید، از خوراک اهل خانه به اندازه آن می‌کاست و می‌فرمود خداوند در سوره نحل شما را مثل زده آنجا که فرموده: **يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ.**

جلد شانزدهم مستدرک روایت می‌کند که از امام صادق (ع) راجع به نماز بر روی پشته ای از گندم پرسیدند. حضرت از این کار نهی فرمود و گفت: بر روی خوراکی‌ها نماز خواندن درست نیست، زیرا رزق و رحمت خدایتد و باید آن را بزرگ شمرده شوند و سپس داستان این قوم را در سوره نحل تعریف نمود.

فَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا وَاشْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ إِنَّ كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ (114)

بنابراین، از رزق خدادادی حلال و پاکیزه، بخورید اما شکرگزار نعمت‌های خدا باشید؛ اگر میخواهید بنده واقعی خدا باشید.

این توصیه، نتیجه گیری از آن داستان اسفناکی است که سر آن بلاد کفور آمده.

إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالْدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنزِيرِ وَمَا أُهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (115)

خدا خوردن این ها را بر شما حرام کرده است: گوشت حیوان مرده، خون، گوشت خوک و حیوانی که وقت سربریدن نام غیر خدا بر آن برده اند. ولی کسی که برای زنده ماندن، آن هم با بی میلی و به اندازه ضرورت، مجبور به خوردنشان شود، گناهی به گردنش نیست؛ و خدا آمرزنده مهربان است.

جلد سیزدهم وسائل شیعه روایت می کند که از امام صادق (ع) پرسیدند: مُحَرَّمِی که مجبور است یا صید کند یا گوشت مردار بخورد، کدام یک را انجام دهد؟ فرمود: خودتان دوست دارید کدام یک را بخورید؟ مسلم است صید را. پس صید را بخورید و سپس فدیة دهید.

وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَهَذَا حَرَامٌ لَتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ (116)
مَتَاعٌ قَلِيلٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (117)

هر چه به زبانتان میخواهد جاری شود، فوراً بر زبان نیاورید و بی خود نگوئید: «این حلال است و آن حرام»، با این کار، دروغی به خدا بسته اید! کسانی که به خدا دروغ می بندند، خوشبخت نمی شوند. ممکن است با این دروغ بافی، بهره ناچیزی گیرشان بیاید؛ ولی عذابی زجرآور هم نصیبشان می شود.

این آیه درسی بزرگ برای ما مؤمنین است که بی محابا راجع به دین سخن نگوئیم و بی تحقیق چیزی را حلال یا حرام اعلام نکنیم. چون چیزی را به خدا یا دین خدا نسبت دادن، بسیار خطیر است و معمولاً سو عاقبت در پی دارد. چنین افرادی عاقبت بخیر نمی شوند.

چه بسا اظهار نظر ناپخته ای و گفتن کلمه ای، نعمتهای بزرگی را از انسان سلب میکند.

"متاع قليل" هم که تنها بهره انسان از این افاضات جاهلانه و بدعت ها دانسته شده، چیزی نیست جز جلب توجهات به سوی خود و واقعاً که متاعی قليل است.

جلد پنجم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که وقتی بنده ای مرتکب گناه میشود، از ایمان خارج می گردد ولی همچنان در دایره اسلام است. تنها چیزی که فرد را از اسلام خارج و به کفر داخل می کند، حلال شمردن حرام خداست یا حرام شمردن حلال خدا. و اینکه بگوید فلان حرام خدا حلال است یا فلان حلال خدا حرام و بر این عقیده بماند.

وَعَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا مَا قَصَصْنَا عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (118)

البته برای یهودیان، چیزهای دیگری را هم حرام کردیم که قبلاً برایت شرح داده ایم. گرچه ما به آن ها بد نکردیم؛ بلکه آن ها خودشان به خود بد کردند.

مفسرین گفته اند مقصود آیه 146 انعام است: وَعَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا كُلَّ ذِي ظُفْرٍ وَمِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ شَهُومَهُمَا إِلَّا مَا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمَا أَوِ الْحَوَايَا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ:

بر یهودی ها استفاده از هر حیوان غیر شرم چاکمی را حرام کردیم و پیه و چربی گاو و گوسفند را هم بر آن ها حرام کردیم؛ به جز چربی هایی که بر پشت و پهلوهایشان چسبیده یا مخلوط با استخوان است. این ممنوعیت ها را به سزای سرکشی هایشان وضع کردیم. ما در تمام این حرف ها راستگوییم.

در اینصورت، این بخش از سوره نحل باید پس از سوره انعام و در مدینه نازل شده باشد و خدا دانایتر است.

ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَعَفُورٌ رَحِيمٌ (119)

با این همه، کسانی که از سرِ ندانم کاری، خطایی کرده اند و بعد از آن، توبه کرده و سراغ جبران گذشته رفته اند، خدا با آنان بعد از توبه و جبران، آمرزنده و مهربان است.

این آیه توبه را مشروط به جبران کرده و موضوع آن را به خطاهای نادانسته محدود کرده. برای همین، وسعت مغفرت خدا را به خوبی نشان نمی دهد. مثلاً مقایسه اش کنید با این آیه: قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ [سوره الزمر : 53] بگو ای بندگان من که بر خود ستم کرده اید هرگز از رحمت خدا مأیوس نشوید چون خدا تمام گناهان را میآمرزد؛ همانا خدا آمرزنده و مهربان است.

ولی این آیه سوره نحل گواه است که گناهی که جاهلانه رخ داده و انسان بعدش توبه کرده و جبران نموده، احتمال بیشتری برای بخشش دارند.

امام صادق (ع) میفرماید: هر گناهی که از بنده مؤمن رخ دهد ولو عمدی، از سر جهالت است. مگر بنده تا جاهل نباشد، گناه میکند؟! *

چند آیه زیر ابراهیم (ع) را الگوی بندگی معرفی میکند و میخواهد که مسلمین، دنباله رو او باشند:

إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (120) شَاكِرًا لِأَنْعَمِهِ ... (121)

ابراهیم، یک تنه یک امت بود. او در پیشگاه خدا فروتنانه فرمانبردار، و به شدت حق گرا بود؛ و هرگز بت نپرستید. ابراهیم شکرگزار نعمت های خدا بود.

در آیه اول ابراهیم را یک امت دانسته، یعنی به اندازه یک امت برای خدا ارزش داشته؛ یا یک تنه به جای یک امت عبادت و بندگی میکرده؛ یا صفات نیک یک امت در او بوده. خلاصه این که این عبارت عمق و وسعت شخصیت او را میرساند. این عبارت نشان میدهد که آنچه برای خدا مهم است کیفیت افراد است نه کمیت آنها.

ص: 148

صفت دیگری که به ابراهیم نسبت داده قنوت است، ابراهیم قانت بود، قنوت یعنی فرمانبرداری همراه با فروتنی. گاهی انسان فرمان میبرد اما با تلخی و به ناچاری، اما فرمانبری قانتین با نهایت تواضع و از صمیم قلب است.

صفت دیگری که به ابراهیم نسبت داده حنیف است. حنیف یعنی کسی که سادگی و حقیقت طلبی فطری در او دست نخورده، و میتواند به نور فطرت، حقیقت را بفهمد.

صفت دیگری که به ابراهیم نسبت داده مشرک نبودن یا موحد بودن است. یعنی ابراهیم همه کارهایش برای خدا و طبق رضای خدا بود و حین کار هم خدا را با خود میدید. او هرگز از غیر خدا نمیترسید و به غیر خدا امید نمیبست و از غیر خدا حساب نمی برد و برای غیر خدا کار نمی کرد. و فرمان نمی برد، جز فرمان خدا را.

صفت دیگری که به ابراهیم نسبت داده شکر است ابراهیم نسبت به نعمتهای خدا شاکر بود یعنی نعمتها را میدید و آنها را از خدا میدانست و حق آنها را ادا می کرد یعنی از فراق و قدرتی که نعمتها برایش فراهم کرده بود برای عبادت و خدمت بهره میجست.

نتیجه این صفات اجتناب است، چنانکه در آیه بعد خواهد. این مسأله منحصر به ابراهیم (ع) نیست و هرکس که این صفات را در خود متجلی سازد، توسط خدا برگزیده میشود و در صراط مستقیم مستقر میگردد و به سرعت سیر میکند و از اولیاء الهی میگردد.

عیاشی از رسول خدا (ص) روایت می کند که امت بودن ابراهیم فضیلتی است که خدا تنها به او داده و هیچ کسی مانند او نیست.

کافی از امام کاظم (ع) روایت می کند: به خدا سوگند در آنروز در تمام دنیا تنها ابراهیم (ع) خدا را می پرستید و اگر کسی با او همراه بود حتماً خداوند نام او را هم در کنار ابراهیم ذکر می کرد. ابراهیم (ع) به تنهایی بر ایمان صبر کرد تا این که پس از سال ها خداوند اسماعیل و اسحاق را همدم او قرارداد و سه نفر شدند. به خدا سوگند که مؤمنان همیشه بسی اندک و اهل کفر همیشه بسیارند.

جلد هشتماد و یکم بحار الأنوار از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که حنیفیت که دین ابراهیم (ع) بود اصولی هم در نظافت داشت، از جمله: تراشیدن سر، کوتاه کردن سیبل، بلند

کردن ریش، دائماً مسواک کردن، خلال نمودن، مضمضه کردن، استنشاق کردن، زائل نمودن موی زیر شکم و زیر بغل، ختنه کردن، کوتاه کردن ناخن، غسل از جنابت، و طهارت کردن با آب.

... اجْتَبَاهُ وَهَدَاهُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (121) وَأَتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ (122)

پس خداوند او را برگزید و به صراط مستقیم هدایتش کرد. آری، به او در دنیا خوبی عطا کردیم و در آخرت از صالحین خواهد بود.

نکته مهمی که در این آیه به صراحت آمده آن است که صراط مستقیم، ثمره اش به آخرت حواله نشده بلکه نقداً در همین دنیا برکاتش را در زندگی نشان میدهد.

دعای قنوت که میگوید: رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ [سوره البقرة: 201]، در واقع استقرار در صراط مستقیم را میخواهد. صراط مستقیم صراطی است که اول، دنیای انسان را آباد میکند، سپس از دنیای آباد برای او پلی به آخرت میسازد.

در جای دیگر راجع به ابراهیم هست: آتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ [سوره العنكبوت: 27]. از کنار هم گذاشتن این دو آیه برمی آید که حسنه ای که در دنیا خدا نصیب برگزیدگانش میکند، بخشی از اجر بندگی آنهاست که عاجلاً به آنها رسیده.

مقصود از حسنه دنیا، والدین خوب و معلمان معنوی دلسوز، محبوب دوستان خدا بودن و امن از دشمنان خدا، رزق واسع با توفیق مصرف در رضای خدا، خانواده دلنشین و قره العین، گشادگی دست و ذهن برای دستگیری و خدمت به خلق، نام نیک، عمر طولانی در طاعت، دعای مستجاب، اخلاق خوب و حسن حال، توفیق تقوی، الهام ذکر، شب آباد، انس با قرآن، دل آرام و مطمئن و راضی، همنشینی و دوستی با اولیاء خدا و لذت بردن از رفیقان معنوی، علم و حکمت، گذاشتن باقیات الصالحات، توفیق شکر مدام بر این امور، شوق به لقاءالله، و در نهایت راحتی رحلت از این کاروانسرای موقت است.

خداوند به ابراهیم (ع) همه اینها را داد و هر کس هم که راه ابراهیم را برود، به مرور صاحب همه اینها میشود. از هر کدام هم که برایش کم گذاشتند، مصلحتی در آن بوده و بیشتر برایش ذخیره کرده اند.

این راجع به دنیای برگزیدگان و مخصوص شدگان به هدایت خاصّ خدا و پویندگان صراط مستقیم، اما آخرت آنها در یک کلمه بسیار ژرف خلاصه شده: **إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ**. کلمه صالحین را در این عبارت نمی توان با یک کلمه مثل نیکوکار یا نیکونهاد ترجمه کرد و به نظر می آید که مقامی خاصّ و بسیار بلند است.

ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (123)

برای همین، ای محمد، به تو وحی کردیم که دنباله رو دین ابراهیم حنیف باش؛ چراکه او هرگز به خدا شرک نوزید.

مصباح الشریعه از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کند که در قلوب مؤمنین نوری پنهان است که جز با "اتباع" یعنی تبعیت از حق و سلوک در صراط مستقیم، روشن و آشکار نمی شود. این نور شعله ای از نور انبیاست که در دلهای مؤمنین جا داده شده است.

جلد شصت و پنجم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که جز شیعیان واقعی ما، کسی بر آیین ابراهیم نیست.

إِنَّمَا جُعِلَ السَّبْتُ عَلَى الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (124)

دستور ممنوع بودن کسب معاش در روزهای شنبه فقط برای آزمایش یهودیان بود؛ ولی آن ها با این دستور به مخالفت برخاستند! خدا در روز قیامت، به خاطر سرپیچی هایشان، آن ها را محاکمه می کند.

ص: 151

به نظر می آید که این تک آیه به قبل و بعدش بی ارتباط است و در پاسخ به سوالی که از رسول اکرم (ص) پرسیده اند نازل شده.

"סֵבֶט" یا סֵבֶט یا שֵבֶט (در عبری שבת) تعطیلی هفتگی شنبه در دین یهود است. یهودیان شبات را نمادی از هفتمین روز آفرینش میدانند که خداوند پس از خلق هستی در آن به استراحت پرداخت.

یهودیان در این روز برای نیایش به کنیسه یا معبدهای خود می روند. و از امور بسیاری دست میکشند از جمله:

کشاوری، انتخاب کردن، خرید نمودن، خرد کردن، آشپزی، برش، شستن، بافتن، تقسیم کردن، شکار و ذبح و قصابی، ترسیم، بتّایی، نوشتن، فرستادن چیزی، خراب کردن، خاموش کردن آتش یا افروختن آن، کمک نهایی برای به پایان رساندن یک کار، اسباب کشی، به کار واداشتن دیگران، ...

یهودیان ارتدوکس از منهیّات شبات به جدّ پرهیز میکنند. در این روز حتی از اتومبیل استفاده نمیکنند و هیچ دستگاه برقی را روشن نمیکنند، حتی کلید برق دست نمیزند، همه پیاده به کنیسه می روند و نماز می خوانند. خیلی دور از خانه نمی روند. به دیدار دوستان می روند. برای شام و ناهار مهمان دعوت می کنند و در کنار هم فقه یهود را می خوانند. اما یهودیان لیبرال از همه این امور احتراز نمیکنند بلکه فقط به معبد می روند، با دوستان دیدار می کنند و غذاهای ویژه ای می خورند. در عین اینکه اتومبیل می رانند، به خرید می روند و از برق استفاده می کنند. روز "سبت" از غروب جمعه آغاز می شود و تا غروب شنبه ادامه می یابد.

اصل تشریح سبات برای یهودیان برای این بود که هفته ای یک روز دست از کارهای دنیای بکشند و مشغول عبادت خدا و آموختن احکام دینی خود شود. از همان ابتدای تشریح، این حکم به مذاق برخی از آنها ناخوش آمد و سر به تخطی برداشتند.

چون نمی توانستند مستقیماً با حکم خدا مخالفت کنند برای خود کلک شرعی درست کردند: آنها تورهای ماهیگیری خود را روز شنبه پهن می کردند و یک روز صبر میکردند تا ماهیهای زیادی در تور بیفتند، آنگاه یکشنبه تورها را بیرون میکشیدند و به این وسیله ماهی بسیاری

صید میکردند. خداوند این متخلفین را اصحاب سبت نامید و لعنت کرد و مسخ نمود: كَمَا لَعَنَّا أَصْحَابَ السَّبْتِ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا [سوره النساء: 47] چنان که اصحاب سبت را لعنت کردیم و امر خدا شوخی بردار نیست.

وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ [سوره البقرة: 65]

داستان آنها را که در سبت تعدی کردند میدانید، به آنها گفتیم بوزینه شوید و مطرود گردید.

جلد چهاردهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می کند که موسی از طرف خدا به قومش ابلاغ کرد که یک روز از هفت روز هفته را به خدا اختصاص دهند و به جز خدا به هیچ چیز نپردازند. اما آنها بر سر این مطلب دچار اختلاف شدند.

بخش آخر سوره نحل مواعظی است حیات بخش در باب تبلیغ دین و تعامل با مردم:

ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (125)

ای پیامبر، مردم را به راه خدا دعوت کن با حکمت و موعظه نکو و با ایشان به بهترین شیوه به گفتگو بنشین. خدا بهتر می داند که چه کسانی از راهش به در شده اند و همو به هدایت شدگان داناتر است.

مقصود از "سَبِيلِ رَبِّكَ" دین خداست. پیامبر مأمور است مردم را به دین خدا دعوت کند. مؤمنین نیز مأمورند اهل خود و کسانی که اهلیت دارند را به دین خدا دعوت کنند. در این آیه نکاتی راجع به نحوه دعوت کردن آمده.

اول اینکه دعوت باید طبق حکمت باشد، یعنی مُدَلَّل باشد و عقل آن را بپذیرد و طبق منطق باشد. اینکه چه کسی را باید دعوت کرد و روی هرکسی چقدر باید وقت گذاشت و از دعوت چه کسی باید چشم پوشید هم، بخشی از حکمت است. این که دعوت را از کجا باید شروع کرد و به کجا باید رساند و اولویت ها کدامند هم، بخشی از حکمت است. اینکه چه وقت، وقت گفتن چه چیز است هم بخشی از حکمت است. اینکه چقدر باید گفت و کجا باید ابراز

کرد و تا کجا باید اصرار کرد نیز، بخشی از حکمت است. اینکه با چه لحنی و با چه الفاظی سخن بگوییم؟ کجا بشارت دهیم؟ کجا بترسانیم؟ کجا احساسات را تحریک کنیم؟ و کجا طرف را رها کنیم هم بخشی از حکمت است.

دوم اینکه دعوت باید به شکل موعظهٔ حسنه باشد. یعنی همراه با خیرخواهی و در مقام پند و اندرز و با زبانِ خوش و با مهربانی و به نیکویی و در فضایی دوستانه. موعظه ای نیکوست که موعظه کننده، خودش به وعظش عامل باشد. و الا وعظ و اعظ غیر مُتَّعِظ بی اثر است.

سوم اینکه اگر گفتگو به درازا کشید و نیاز به بحث و مناظره بود، باید به جدال احسن باشد. یعنی منصفانه و با آرامش و با رعایت احترام و بدون توهین و تحقیر و بی اطالهٔ کلام. باید گذاشت طرف حرفهایش را بزند و اشکالاتش را مطرح کند و خالی شود و آرام بگیرد. آنگاه با بیانی منطقی اشکالات کلام و عقیده اش را بیان کرده و سپس حرف درست و کلام حق را انشا نمود.

موعظه را گفته که باید حَسَن باشد، اما جدال را گفته که باید أَحْسَن باشد. چون حَسَّاس تر است. دَقَّت بفرمایید!

در انتهای آیه عبارت جالبی آمده: "إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ". به نظر میآید که این عبارت تذکر به قضاوت نکردن راجع به مردم در حین دعوت به حق باشد. یعنی تو حرفت را بزن و برو! خدا خودش میداند چه کسی راه را پیدا میکند و چه کسی از راه میماند. یعنی توقف موعظه باش که همه را به یک چشم میبیند و آموزش میدهد، امتحان گرفتن و نمره دادن و تنبیه و تشویق کردن، کار تو نیست! این مطلبی است که تمام مبلغین دین باید آویزه گوش کنند والا تبلیغ شان به ثمر نمی نشیند.

تفسیر دیگری که از این عبارت می شود کرد آن است که خواسته بگویند در تبلیغ، شما مأمور به وظیفه اید و نتیجه به شما مربوط نیست. خدا خودش میداند چه کسی را هدایت کند و چه کسی را واگذارد.

احتجاج روایت می کند که در محضر امام صادق (ع) بودیم. کسی عرض کرد: مگر رسول خدا از جدال و بحث در امر دین نهی نکرده است؟ امام صادق (ع) فرمود: نه او از مطلق جدال نهی نکرده است، بلکه از جدال غیر احسن نهی کرده است.

وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ (126)

اگر کارتان با کسی به دعوا کشید و قصد انتقام گرفتن داشتید، به همان اندازه ای که آزارتان رسانده اند، آنها را عقاب کنید. البته اگر می توانید، باز صبوری کنید؛ زیرا صبوری همیشه خیر صابران را در پی دارد.

آیه تبیینی برای عدل و انصاف و کاملاً گویاست و نیاز به توضیح ندارد. میگوید حتی جنگ و دعوا، قاعده و اخلاق دارد.

اقبال الاعمال از امام صادق (ع) روایت میکند که وقتی در جنگ احد، گوش و بینی حمزه را بریدند، خداوند به پیامبرش فرمود: وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ. پس پیامبر به سبب همین دستور صبر کرد و از کیفر آنها گذشت.

وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَلُوبٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ (127)

بله، ای پیامبر، صبر پیشه کن! گرچه بی کمک خدا، نمی توانی صبور باشی. برای گمراهی مُنکران هم غم مخور و برای نقشه هایی که می کشند، نگران مشو.

نکته جالب و منحصر به فرد این آیه عبارت "مَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ" است. یعنی به چیزی فرمان میدهد که تحصیل آن را منوط به توفیق خدا میداند. البته فقط صبر اینگونه نیست و سایر کمالات هم همینطورند. نتیجه آنکه انسان باید، هم خودش برای تحصیل آنها تلاش کند، هم توفیق تحصیل آنها را از خدا بخواهد. چون آخرش تا خدا نخواهد نمیشود. نکته دیگر آنکه از این عبارت برمی آید که هرکس هر کمالی دارد، از خداست و خدا به او داده. لذا هیچگاه نباید صاحب کمالی به کمال خود غرّه شود، چون به طرفه العینی ممکن است خدا از

او بگیرد. برای همین پیامبر همیشه دعا میکرد که خدا او را لحظه ای به حال خود واگذار نکند.

عبارت "لَا تَحْزَنُ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ" حالت درست قلب را راجع به منکران و معاندان ترسیم می کند. یعنی در دلت مطلقاً غصه آنها را نخور و نیز مطلقاً از آنها نترس! گرچه علیه تو مسلماً نقشه ها می کشند. چرا؟ چون خدا هست! و خودش مراقب همه چیز است! خدا نسبت به آنها، از تو دلسوزتر است و برای محافظت تو از دست آنها، از تو قدرتمندتر است.

تحف العقول از امام کاظم (ع) روایت می کند که اگر خداوند کسی را برای صبر کمک کند، او بر صبر توانا می گردد و دیگر از عهده اش خارج نیست. یعنی باید صبر کرد و از خدا هم صبر خواست.

إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ (128)

زیرا خدا با متقین است و با کسانی که نیکی میکنند.

به! بی اغراق، این آیه از زیباترین آیات قرآن است. در تفسیرش چه بگوئیم که نیاز به گفتن نیست؛ بلکه باید در این آیه حیران شد و هزاران بار آن را زیر لب زمزمه کرد و به صهبای مهابتش، هر بار مست، و به نور معرفتش، هر بار زنده شد.

ظاهر عبارت "مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ" نشان میدهد که دو راه عمده برای معیت با خدا هست یکی تقوی و دیگری احسان. پس اگر کسی توفیق تقوای مدام ندارد، لااقل از نیکی به خلق دست نکشد. مقصود از تقوی در اینجا مثل بقیه جاهای قرآن، عمل به فرامین خداست یعنی زندگی به کتاب خدا. در اینصورت احسان یک بخش از آنست. اما چون در معیت خدا تأثیری ژرف داشته، جداگانه ذکر شده.

نکته دیگر: بجای عبارت "مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ" میتوانست بگوید "مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ يُحْسِنُونَ" اما اینطور نگفت، یعنی بخلاف تقوی فقط وقتی که نیکوکاری در انسان ملکه شود و صاحبش را از محسنین قرار دهد، معیت الهی با خود میآورد، اما تقوی

اینطور نیست و به فعل محقق میشود یعنی مادامی که مؤمن در حال رعایت تقواست، از معیت حق بهره مند است.

در سوره نحل بیش از چهل نعمت، برشمرده شده و محور اصلی سوره ذکر نعمت و طلب شکر است.

در آغاز سوره توصیه به حلم و پرهیز از عجله است. یعنی عجلو نباشید: مؤمنان بالاخره ثمره ایمان و تقوای خود را برداشت می کنند و کافران نیز به نتیجه کفر و فسق خویش می رسند.

سپس انبیاء را تأیید شده به تأیید الهی و روح القدس دانسته و وظیفه آنها را انذار و دعوت مردم به تقوای الهی اعلام میکند. یعنی مؤمنین هم که راه آنها را می روند، باید چنین باشند و چنین کنند.

سپس با بیان صحنه زیبای به چار رفتن و باز آمدن گوسفندان، از انسان میخواهد که در خود، ذوق زیبا دیدن و زیبا جستن را زنده کند و از جمال طبیعت به خدای جمال آفرین متوجه گردد.

و خواسته به انسان یاد دهد که وقتی وسائلی بار او را به مقصد میرسانند بیاد رحمت و رأفت خدا بیفتد.

جالب است که وسائل سواری را نه تنها وسیله رفاه مادی، بلکه وسیله رضایت خاطر و زینت زندگی دانسته.

سپس با بیان "عَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَمِنْهَا جَائِرٌ" یادآوری کرده که هر راهی، به مقصد ختم نمیشود و بسیاری از راه ها بیراهه است. پس باید از راهی رفت که خدا گفته.

سپس تکبر را دلیل اصلی کفر و بی توفیقی انسان اعلام می کند و میگوید خدا متکبرترین را دوست ندارد.

به آنها هم که غیر از کفر خود، مسئول کفر دیگرانند، هشدار می دهد که بار آنها را هم باید بر دوش بکشند.

ص: 157

به خصوص اگر علیه دین خدا مکر زده باشند، خدا خانه خرابش می کند. در نتیجه دنیا و آخرت و مرگی دردناک در انتظار آنهاست.

اما زندگی و مرگ و آخرت مؤمنین متقی، سراسر خیر و حسنه است.

سپس در آیه سی و ششم، هدف از بعث رسل را عبادت خدا و اجتناب از طاغوت عنوان میکند یعنی هر که مؤمن است باید در بندگی و عبادت خدا بکوشد و به جد از اطاعت کردن از غیر خدا، خصوصاً جبّاران روزگار حذر کند. که این مقوله با ایمان ابداً جور نیست.

سپس در آیات بعدی به هجرت اشاره می کند و از مومنینی که نمی توانند به وظیفه دینی خود عمل کنند و فقط بنده خدا باشند میخواهد که از آن سرزمین هجرت کنند و وعده می دهد که در دنیا و آخرت برای ایشان گشایش و برکت به ارمغان آورد، منتها در این راه باید صبور باشند و بر خدا توکل کنند. یعنی امید نصرت از غیر خدا نداشته باشند.

سپس یکی از وظایف انبیاء را تبیین راه خدا و بیان معارف الهی عنوان می کند. یعنی مؤمنین برای آموختن معارف دین و رفع اختلاف و حیرت خود باید به تعالیم انبیاء مراجعه کنند، نه اینکه سر خود و سر به هوا و دنبال اندیشه های بشری باشند.

سپس طریقی برای فاصله گرفتن از تکبر و تحصیل توفیق تقوا معرفی می کند: سجده.

سپس توصیه می کند که همانطور که در سختی ها به یاد خدا می افتید، در رفاه زندگی هم با دیدن نعمت هایی که شما را احاطه و در خود غرق کرده، یاد خدا کنید و با زبان و در عمل شکرش را به جا آورید.

و هیئات که در چیزهایی که خدا به شما داده، غیر او را شریک ندانید. یعنی داد خدا را فقط داد خدا بدانید.

سپس به شفابخشی غسل اشاره میکند. در نتیجه مؤمنین باید غسل را در برنامه غذایی هر روزه خود قرار دهند و از برکات این نعمت بی نصیب نمانند.

در آیه نود، خداوند جامع ترین موعظه قرآن را آورده و به عدل و احسان دعوت کرده، خصوصاً راجع به نزدیکان. و از فحشا و منکر باز داشته، خصوصاً ستم. سپس توصیه کرده به رعایت عهد بندگی با خدا و تعهدات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی، و عهدشکنان در تمام این

حوزه ها را به فردایی سوء حواله می‌دهد. به خصوص از آنها که بخاطر نفع عاجلی، عهد خود را می‌شکنند، به شدت انتقاد میکند و میگوید اگر هم به چیزی دست پیدا کنند زودگذر است و نابود می‌شود. در حالیکه انسان باید به دنبال سرمایه‌ای پیش خدا باشد که نابود شدنی نیست. چنین سرمایه‌ای تنها با صدق و تقوا قابل تحصیل است. آری هر کس نیکی کند در حالی که مؤمن است، به حیات طیبه، دلش زنده میشود و به تراز بهترین کارهایی که تا کنون کرده، جزا می‌بیند.

سپس صحبت از شیطان می‌شود و اینکه هر کس خطر شیطان را دست کم بگیرد، از طریق شرک و پررنگ کردن غیر خدا، شیطان بر او سلطه پیدا می‌کند و تنها مؤمنینی که بر اساس توکل بر خدا و ناامیدی از غیر خدا زندگی می‌کنند، از دست شیطان در امانند. خطر شیطان آنچنان جدی است که حتی مؤمنین و حتی هنگام شریفترین کار یعنی قرآن خواندن، باید از شیطان به خدا پناه ببرند.

سپس انس با قرآن را عامل تثبیت مؤمنین و هدایت و بشارت برای جمیع مسلمین اعلام می‌کند.

در آیات بعد از مسلمان‌ها می‌خواهد که بر ایمان خود ثابت قدم باشند و با اندک فشاری از ایمان دست نشویند. مگر اینکه جانشان در خطر قرار گرفته باشد، در چنین صورتی مجازند که به ظاهر کلمه کفری بر زبان آورند تا خود را برهانند.

سپس علت سستی ایمان را در بعضی دلها، اشباع شدن آنها از حب دنیا میدانند. بر این دلها خدا مهر می‌زند و در غفلت رهایشان میکند. چنین کسانی فقط در آخرت می‌فهمند که چه چیزهایی را از دست داده‌اند.

سپس داستان شهری را می‌آورد که در ناز و نعمت بود اما ناشکری کرد و به نعمتهای خدا اهانت نمود پس به گرسنگی و ناامنی مبتلا شد. در این حال خداوند پیامبری فرستاد تا آنها را متوجه اشکال کار کند اما آنها آن پیامبر را هم تکذیب کردند. پس عذاب خدا بر آنها نازل گشت. لذا برای دچار نشدن به چنین سرنوشت شومی از رزق حلال و طیب خدا بخورید، اما شکر کنید، چون شما بنده خدایید.

سپس ذکر خیری از ابراهیم (ع) است. از ابراهیم باید فرمانبرداری و پاک دینی و یک تنه در راه خدا بودن و ماندن را آموخت. ابراهیم شاکر نعمت های خدا بود. خداوند هم او را برگزید و هدایتِ خاصّ بخشید و در همین دنیا از ثروت و امنیت و خانواده خوب و توفیق خوبی کردن، برخوردار ساخت. شما هم راه ابراهیم را بروید!

سپس صحبت از سَبَاتِ دین موسی است. خداوند روز هفتم را برای این قرار داده تا یهود از کار کردن دست بکشند و مشغول کار آخرت باشند. اما در آن اختلاف کردند. خوب است مؤمنین هم سَبَات داشته باشند یعنی یک روز را وقف عبادت خدا و کسب علم دین کنند. روز جمعه برای مؤمنین معادل روزه سَبَاتِ یهودیان است. باید حرمت جمعه را نگه داشت.

در آخرِ سوره، دستور زیبایی برای تبلیغ دین، خطاب به پیغمبر و برای تمام مؤمنین صادر شده. خداوند می فرماید به راه خدا دعوت کن با کلامی حکمت آمیز و موعظه گونه و بدون جرّ و بحثی که به تحریک نفسانیت افراد بینجامد و در تبلیغ، به نتیجه کاری نداشته باش؛ بلکه وظیفه ات را انجام بده. کسی را هم قضاوت نکن.

سپس تذکری آمده: هرگاه کار به تخاصم و مقابله به مثل با عدّه ای کشید، فقط به قدری که به شما ضرر زده اند، مجازید به آنها ضربه بزنید نه بیشتر. البته اگر ببخشید برایتان بهتر است.

سپس از پیغمبر می خواهد که صبر کند و تذکّر می دهد که بی توفیقِ خدا، صبر کردن ممکن نیست. پس از خدا صبر بخواهد! همچنین، غم کافران را نخورد که چرا ایمان نمی آورند و هیچ در دلش ترس از آنها خطور نکند و دل نگران نشود که نکند علیه او کیدی عَلم کنند. چون خداوند همیشه یاور متّقین و مُحسنین است و در زندگی، همیشه همراه آنهاست.

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

